بسم الله الرحمن الرحیم

سوره‌ی روم

پیام امید به روشن‌فکر مسؤول

دکتر علی شریعتی

چاپخانه‌ی صفایی، ۱۳۵۶

متن این سخنرانی پس از پیاده شدن از نوار،
توسط خود استاد تصحیح و تکمیل شده است.



به نام خدا،

خدای محمّد، آخرین پیامبر آزادی، آگاهی و قدرت

به نام خدای علی،

عدالت مظلوم، مظهر اسلام حق و امام انسان.

به نام خدای خانه‌ی فاطمه،

که همه‌ی عشق و همه‌ی آرزو و همه‌ی امید نجاتمان این خانه‌ی کوچکی است که به اندازه‌ی همه‌ی جهان بزرگ است و ...

به نام خدای ابوذر،

خدای مستضعفین، خدای بی‌چاره‌شدگان تاریخ و زمان،

خدای همه‌ی کسانی که از آغاز تا آخرالزمان و قیان قائم عدل‌گستر جهان، شکنجه می‌دیدند و می‌بینند، محروم بودند و محرومند، و به گونه‌گون بی‌چارگی گرفتار می‌شدند و می‌شوند، و امّا همواره در مسیر ملت ابراهیم و وراثت جهاد آدم تا حسین، و حسین تا همیشه، برای نجات آدمی در تلاش مدام و دائمی‌اند و بوده‌اند و هستند...

به نام خدای شهیدان،

شهیدان راه راستی، حق، شهیدان شیعه، شهیدان راه علی، در همه‌ی مکان‌ها و در همه‌ی زمان‌ها

خواهران، برادران

الآن که این‌جا نشسته بودم و منتظر آغاز برنامه بودم، برنامه‌ی شریفی را گوش می‌کردم؛ آن جوانی که برای شما قطعه‌ای را خواند. به این فکر افتادم که این علی، چه شعله‌ای است و ایمان به علی چه آتشی است که حتّی در این منجلاب عفنی که نسل‌های پوک، پوچ، آلوده و تباه می‌سازند، اگر جرقه‌ای از آن بر وجدان جوانی بیافتد، باز هم در چنین ظلمتی و چنین مردابی، با چنین سرعت و شگفتی او را برمی‌افروزد و با تمام وجود و هستی، تبدیل به عشقش می‌کند؛ و این، نمونه‌ای است برای همه‌ی کسانی که امید و ایمان دارند که با برافروختن آتش علی، در این شبستان سرد و سیاهی که گرفتارش هستند، بتوانند نجات، آزادی، و آگاهی بیابند.

در سراسر جهان، همه‌ی توطئه‌ها برای نابود کردن نسل جوانی است که می‌بینیم به جای همه‌ی حق‌ها و همه‌ی آزادی‌هایی که در آرزویش هست و نیاز

به آن دارد، فقط به او «آزادی جنسی» می‌دهد. در سراسر جهان، دستگاه‌های تبلیغاتی، مطبوعات، رادیوها، تلویزیون‌ها، هنر، همه در تلاش تأمین چنین نیازی برای او هستند، در مقابل از «مکتب علی» و شعله‌ای که از خانه‌ی متروک و خاموش فاطمه همواره جستن می‌کند، اگر لیاقت آن را داشته باشیم که از این آتش قبسی بگیریم و ارمغان این نسل کنیم، می‌توانیم آتشی برافروزیم و امیدوار باشیم که در این رکورد و سکوت و تفرقه، حرکت و امید، هدف و گرما و روشنایی ایجاد کنیم و نسلی بسازیم، درخشان و نیرومند، بر مبنی و اساسی است که علی با سکوتش، با جهادش، و با رنجش برای ما گذاشته است.

این همه‌ی امیدی است و همه‌ی تلاشی است که در حد خودمان، هرچند اندک، در جست‌وجویش هستیم و امیدواریم که روزی برسد و آن روز، خیلی دور نباشد که به جای «بدبینی‌ها» و به جای «بدگویی‌ها» و به جای «بذرافشانی‌های سیاه و بدبینانه» که در میان برادران و همدلان و همدردان و پیروان خانواده‌ی علی و فاطمه می‌افشانند و می‌کوشند همه را روی در روی هم قرار دهند تا روی از دشمن بتابند و به خویش سرگرم شوند، روزی را داشته باشیم که به جای اتهام زدن، کوبیدن، طرد کردن و لجن‌مال کردن، به پیروزی از علی، از محبت و تفاهم و دوست داشتن یکدیگر لذت ببریم.

امیدوارم چنین روزی بسیار نزدیک باشد.

روزی که «دانشجویان ما» در کنار «طلبه‌ی ما»، و «استاد ما» در کنار «عالم» ما، و «مؤمن ما» در کنار «روشن‌فکر ما»، و «جوان ما» در کنار «پیر ما»، و «متجدد ما» در کنار «متقدم ما»، و «دختر ما» در کنار «مادرش»، و «پسر ما» در کنار «پدرش»، و همه در یک صف، در کنار خانه‌ی فاطمه بایستیم، روی در روی همه‌ی توطئه‌هایی که علیه ما می‌شود. دعا کنید که آن روز، زود برسد.

موضوعی که امروز برای سخن گفتن انتخاب کرده‌ام، بر اساس یک هدف و یک شعار کلی است که باید هدف و شعار همه‌ی ما بشود. این تنها سندی که داریم و تنها ریسمان استواری که هنوز از آسمان آویخته است، و نیز تنها پایگاهی که همه‌ی رشته‌ها، شعبه‌ها و فرقه‌های پراکنده‌ی ما می‌توانند به آن برگردند و در کنار آن بایستند تا برادری پیشین را تجدید کنند، «قرآن» است.

تنها سندی که نتوانسته‌اند کوچک‌ترین خدشه‌ای در آن وارد کنند و یا کوچک‌ترین تحریفی، چه کم و چه زیاد، در آن به وجود آورند.

قدرت‌های بزرگ جنایت‌کار، خلفا، ملوک، علمای سوء، و دشمنان داخلی و خارجی که ترس اساسی‌شان از قرآن بوده است، خوش‌بختانه همه کار کرده‌اند، جز این که بتوانند قرآن را نفی و یا نابود کنند و فقط تلاش کرده‌اند که قرآن را بد تفهیم کنند. تلاش کرده‌اند تا قرآن را از مسیر زندگی، تفکر، و مطالعه و بینش

صحیح و تحصیل مذهبی‌مان کنار بگذارند. کوشش کرده‌اند تا آن‌جایی هم که قرآن مطرح است، فقط به زیبایی تجلید، و یا فقط به قرائتش منحصر باشد.

امّا به هر حال، آن‌چه که هست، و آن‌چه که برای همه‌ی مسلمان‌های جهان وجود دارد، پیر و جوان، تحصیل‌کرده و عامی، شیعی و غیرشیعی، شرقی و غربی، هر کس، از هر فرقه‌ای و از هر نسلی و با هر بینش و فرهنگی که باشد، معتقد است که:

«سنگ زیرین اسلام، قرآن است.»

قرآن، علی‌رغم تمام توطئه‌هایی که در طول تاریخ شده تا مطرح نشود، محفوظ مانده و مطرح شده و تمام کوشش ما باید این باشد که قرآن را در جامعه مطرح کنیم.

به شما، که مرا به عنوان معلم خود قبول دارید (به دانشجویان)، عرض می‌کنم، تمام تلاش ما باید این باشد، هر جا که هستیم، هر جا که می‌توانیم چند نفرمان جمع شویم، مسجدی داشته باشیم، حسینیه‌ای داشته باشیم، محفل مذهبی یا علمی و یا اخلاقی داشته باشیم، در هر شهری، در هر دهی و در هر محله‌ای، در هر اداره‌ای، در هر کارخانه‌ای که هستیم، بکوشیم تا یک «بنیاد قرآنی» ایجاد کنیم و برای شروع، در هر سطحی قابل قبول است، بکوشیم که دومرتبه همه‌ی مسجدهای ما، همه‌ی حسینیه‌های ما، همه‌ی محفل‌های دینی ما، مسجد و محفل دینی قرآن باشد.

البته برای رسیدن به این هدف، همه‌چیز «حدیث»، «روایت»، «تاریخ»، «سیره‌ی پیغمبر و سیره‌ی ائمه»، باید در پیرامون قرآن باشد. زیرا آن‌ها وسیله‌ی فهم درست قرآنند. قرآن ما را از آن‌ها بی‌نیاز نمی‌کند و برای فهم و راه یافتن درست به قرآن، عترت به‌ترین راه درست رسیدن به قرآن است. ائمه‌ی ما به‌ترین و مطمئن‌ترین مفسرین قرآنی هستند و «علی»، به‌ترین کسی است که ما به وسیله‌ی او، می‌توانیم قرآن را درست بخوانیم و بفهمیم. پس قلب باید قرآن باشد و نبض ما با تپش قرآن بزند.

و بدین‌گونه است که همه‌ی پراکندگی‌ها در پیرامون قرآن، به وحدت خواهد آمد و همه‌ی سوءتفاهم‌ها و بدبینی‌ها، با زبان قرآن و به میانجی‌گری قرآن، به تفاهم و وحدت بدل خواهد گشت.

بنابراین، امشب که شب خاصی است و از علی باید سخن گفت و به مسائل اخلاقی پرداخت و سخن خطابی گفت، برعکس، یک متن خاصی را از قرآن انتخاب کرده‌ام و به عنوان نمونه دادن، بی آن که مدعی مفسر بودن یا عالم بودن قرآن باشم؛ فقط به این عنوان که نشان بدهم این گفته و ادعای طرفداران قرآن، که قرآن زنده است، یک نوع تبلیغ متعصبین به کتاب آسمانی‌شان نیست، یک

نمونه‌ی عینی دارد که هر فرد مسلمان یا غیر مسلمان منصف و آگاه و بی‌غرض، می‌تواند حفظش کند.

درس امشب، از یک سوره‌ی قرآن است و نشان دهنده‌ی آن هست که گویی هم‌اکنون نازل شده و خطاب به مسلمین هم‌اکنون دنیاست و شأن نزولش به وضعی است که مسلمانان دنیا در حال حاضر دارند؛ و آن، «سوره‌ی روم» است که یک پیام شگفت‌انگیز زنده و نیرومندی به همه‌ی روشن‌فکران مسؤول زمان ماست. روشن‌فکر مسؤول جامعه‌ی مسلمانی که می‌کوشد تا مسلمانان را در این درگیری‌ها و جبهه‌گیری‌های نیرومند جهان، راه نجات بیاموزد و آگاهی و آزادی به آن‌ها ارائه دهد. مخاطب، چنین مسلمان مسؤول و آگاه است.

این است که من از آقایان عذر می‌خواهم که بر خلاف آن‌چه که رسم مجالس دینی ماست، یک سوره از قرآن را در شکل تفسیری و درسی مطرح می‌کنم. زیرا که خود شما نشان‌دهنده‌ی وضع حاضر جامعه‌ی ما و اذهان عمومی ما هستید و نیاز و حرکت و ضرورت زمان را حس کرده‌اید و ریشه علت هرچه که می‌گذرد و هرچه که هست، تشخیص می‌دهید.

همچنان‌که گفتیم، سوره‌ی روم یکی از نشانه‌های اثبات این اصل است که قرآن زنده است، در حالی که همه‌چیز در تغییر است، همه‌چیز می‌میرد، می‌زاید، دردها و نیازها و بینش‌ها و سرنوشت جوامع بشری، همیشه در حال تغییر و عوض شدن است. ولی قرآن سخنی است که در همه‌ی تحولات و تغییرات ثابت می‌ماند و اثر علمی دارد و به انسان آگاه در هر شرایطی، اعم از سیاسی، فرهنگی، طبقاتی و اجتماعی که گرفتار باشند، راه نشان می‌دهد و او را نجات می‌بخشد.

سوره‌ی روم

برای این که فرصت کم است، متن کامل سوره‌ی روم را نمی‌خوانم. بیش‌تر به آیاتی تکیه می‌کنم که به آن پیام مربوط است و از آقایان دانشجویان خواهش می‌کنم بعداً، هر گاه فراغتی پیدا کردند، تمام سوره را با روایات و تفاسیری که درباره‌ی این سوره آمده است، مطالعه، و درباره‌ی آن تعقل کنند تا محتوای عظیم و غنی این سوره را کشف کنند و نمونه‌ای باشد که چه‌گونه می‌توانیم به قرآن برگردیم.

بنابراین هر روشن‌فکر مسؤول امروز، که در جامعه‌ی اسلامی برای راه‌یابی و تعهد مسؤولیتی که در قبال جامعه‌اش، در جست‌وجوی مکتب‌ها و راه‌حل‌ها و ایدئولوژی‌های گوناگون دارد، اگر به این کتاب بزرگ برگردد، می‌تواند برای نجات جامعه‌ی مسلمان از وضعی که دارد، به‌ترین آموزش‌ها را از این کتاب برگیرد و معجزه و جاودان بودن این کتاب را عملاً حس کند.

* * *

بسم الله الرحمن الرحیم

ألم غلبت الرّوم في أدنى الأرض و هم من بعد غلبهم سيغلبون

روم مغلوب شد در «أدنی‌الأرض»، در یک زمینی که نزدیک‌ترین زمین است، و این رومی‌ها بعد از این که مغلوب شدند، غلبه خواهند کرد «في بضع سنين»، در اند سال. «بضع» یعنی «اند»، از سه تا نه سال.

لله عاقبت الأمر من قبل و من بعد

امر از آن خداوند است، از پیش و از بعد.

و يومئذ يفرح المؤمنون

و در آن روز که رومی‌ها غلبه خواهند کرد، در مدتی که اند سال بیش‌تر نیست، مؤمنین شاد می‌شوند. گره کار و پیام در این‌جاست. در این قسمت، مسأله‌ای وجود دارد به نام پیش‌بینی، آینده‌بینی، خبر از آینده‌ای که همه‌کس از آن بی‌خبر است؛ ولی قرآن خبر می‌دهد. با آن دقت و قاطعیت اعلام می‌کند در کی؟ و در چه وقت؟ در موقعی که رومی‌ها شکست خوردند. پیغمبر از قول وحی، نه از اظهار نظر شخصی، بدون تردید، عیان آیه‌ای را که به او وحی شده است، اعلام می‌کند که در مدت اند سال دیگر، یعنی کمتر از نه سال، حتماً رومی‌های شکست‌خورده، پیروز خواهند شد. و این، یک پیش‌بینی است که کوچک‌ترین تردیدی در آن نیست. زیرا اگر کوچک‌ترین تردیدی می‌داشت، پیغمبر آن را اعلام نمی‌کرد. نمی‌گویند آینده‌ی نزدیک یا دور، که بشود آن را کش داد؛ سی یا صد سال دیگر ـ که در طول تاریخ، یک چشم به هم زدن است. دقیق معین می‌کند که کمتر از نه سال دیگر، قطعاً رومی‌های شکست‌خورده، موفق خواهند شد و بر فاتحین پیروز می‌گردند. در «أدنی الأرض» شکست خوردند و پس از اند سال، آن شکست را جبران خواهند کرد.

بنابراین، برای فهم و درک قرآن، گاه جغرافیا لازم است و گاه تاریخ، تا قضیه به‌تر روشن شود. اوّل یک پیش‌بینی مطرح می‌شود، بعد آن پیش‌بینی درست درآمده، اعتبار این کلام تحقق پیدا می‌کند. و ما وقتی که این سوره، یا متون مشابه آن را می‌خوانیم، بیش‌تر به این مسأله تکیه می‌کنیم. یعنی آن‌چه را معجزه می‌نامیم، بر خلاف قدرت و بر خلاف تعقل ما است و شعور و عقلمان به آن نمی‌رسد. ولی بعد که قرآن یا پیامبر آن مفهوم را اعلام می‌کند و عملی را که دیگران از انجامش عاجزند انجام می‌دهد، برای مردم ایمان ایجاد می‌کند و اعتراف بر خارق‌العاده بودن منشأ قدرت و دانش پیامبر و قرآن می‌کند.

این را هم عرض کنم که معجزه، آن‌چنان‌که موسی و یا عیسی و پیغمبر اسلام یا همه‌ی انبیاء داشته‌اند، برای ایجاد ایمان و یقین و اعتراف به غیبی بودن منشأ قدرت و دانش پیغمبر است. و این، یک فرد عامی است که از پیغمبر معجزه می‌خواهد. عامی است که می‌گوید اگر این سنگ‌ریزه را در دستت به تبدیل به طلا کنی، می‌فهمم تو پیامبری. ولی انسان آگاه و حقیقت‌شناس، پیامبر را با این قبیل معجزه‌ها نمی‌شناسد. بل‌که او را از پیامش می‌شناسد. قرآن را از معنایش می‌شناسد و آهنگ و لحن و طرز سخن گفتن را می‌شناسد، که عادی نیست، بشری نیست؛ ولو آن پیش‌بینی‌ها را هم نکند و از آینده یا از پشت کوه که مردم اطلاع ندارند خبر ندهد. این است که قرآن، بزرگ‌ترین معجزه‌ی پیامبر و برای آینده است. زیرا که بعد از نبوت پیامبر اسلام، انسان بیش‌تر آگاهی و رشد عقلی و منطقی خواهد داشت و او است که قرآن را از طرز سخن گفتنش تشخیص می‌دهد که سخن، خدایی است و پیام محمّد را بزرگ‌ترین نشان نوبت او می‌شناسد.

این است که مسلمان‌هایی چون علی، ابوذر، عمار، سلمان و...، از پیغمبر معجزه نخواستند. تا لب به سخن گشود، دریافتند که این "او" است.

ابوذر تا از صحرا آمد و چشمش به پیغمبر افتاد، نبوت و رسالت و پیام حضرتش را پرسید، و با پاسخ ساده‌ای که شنید، یقین کرد که موعود جان‌های زنده، هم اوست. و با تمامی ایمان، عمر و وجود و هستی‌اش را نثار پیام پیامبر کرد.

علی، جوانی هشت نه ساله است که به دلیل فقر پدر، در خانه‌ی پسر عم خویش ـ محمّد ـ زندگی می‌کند و تا پیامبر و خدیجه را می‌بیند که به سجده می‌روند و برمی‌خیزند، علت را می‌پرسد و پیامبر به سادگی پاسخ می‌دهد که «من از جانب خدا مأمورم که مردم را به این دو اصل دعوت کنم. نخست این که خدا یکی است و همه‌ی این خدایان، دروغین و ساختگی‌اند؛ و دیگر این که من ابلاغ‌کننده و پیامبر اویم.»

علی در این‌جا سخن خیلی عجیبی می‌گوید: «اجازه بدهید من با پدرم مشورت کنم.» می‌فرماید: «مشورت کن.» و علی، بلافاصله به اتاق خودش می‌رود و شب را تا صبح بیدار می‌ماند. از خود می‌پرسد این دعوت چیست؟ صبح، بدون که از خانه‌ی پیغمبر خارج بشود و با پدرش مشورت کند، برمی‌گردد و می‌گوید: «اسلام را بر من عرضه کن. دیشب را تا صبح فکر کردم. گفتم خداوند برای خلقت من با ابوطالب مشورت نکرد. اکنون من چرا برای پرستیدن او باید با ابوطالب مشورت کنم و اجازه بخواهم؟ اسلام را عرض کن.»

پیامبر، اسلام را بر این کودک خردسال عرضه می‌کند و او می‌پذیرد. تسلیم می‌شود، دست بیعت می‌دهد، و به قول کارلیل، این دست کوچک خردسال

وقتی در دست بزرگ و نیرومند پیغمبر قرار می‌گیرد، مسیر تاریخ انسان را تغییر می‌دهد.

مردم آگاه، چنین‌اند و برای ایمان یافتن، نیازمند معجزه نیستند.

بیش‌تر ذهن‌ها که متوجه این سوره هستند، بیش از هر چیز، به این نکته توجه کرده‌اند که قرآن در یک ظرف زمانی معین و محدود، پیروزی رومی‌ها را پیش‌بینی کرده و بعد هم آینده نشان داده ک پیش‌بینی درست بوده است و رومی‌ها پیروز شده‌اند. پس این پیش‌بینی درست، معجزه‌ی بزرگی است. خیال کرده‌اند که گره اساسی و اوج سخن، در همین‌جاست. غیب‌گویی از آینده‌ای است که تحقق پیدا کرده و این، نشانه‌ی نبوت پیغمبر و نشانه‌ای است از کلام خداوند.

همه‌ی این‌ها راست است. امّا همه‌ی سخن در سوره‌ی روم، این نیست. (غیب گفتنی که تحقق پیدا کرده است) در این سوره، حقیقت زنده‌تر و عملی‌تری وجود دارد که بسیاری از مفسران، ندیده‌اند و گذشته‌اند.

درست است که این نشانه‌ی نبوت پیغمبر است و درست است که کلام حق را ثابت می‌کند. امّا اثرش فقط برای ما همین است؟ مایی که امروز در چنین وضعی هستیم و با مسؤولیتی که در آینده داریم و دنبال دردهای خود می‌گردیم، برای روشن‌فکری که امروز مسؤولیت دارد و به دنبال یک ایدئولوژی، یک پیامی و راهی می‌گردد تا بتواند تعهد و مسؤولیت خودش را در قبال مردم انجام دهد، این پیش‌گویی دیگر پیامی ندارد. فقط یک کتاب آسمانی است و پیامبری از آینده‌ای سخن گفته و آینده سخن او را اثبات کرده است؟ در حالی که پشت این معجزه و سخن، پیامی نهفته است؛ درست مثل اشعه‌ی خورشید، که صبح به صبح برای ما طلوع می‌کند و گرچه همواره بی‌تغییر و تکراری است، در توالی و تنوع و تحول تمدن‌ها و نظام‌ها و نسل‌ها، زنده بودن و روشن‌گر بودن و آتش‌افروز بودن را برای انسان می‌آورد و همواره زنده و جاوید است. قرآن نیز برای انسان‌ها، چه از یک قبیله‌ی منحط بدوی باشند، و چه از متمدن‌ترین ملت‌ها، چه در قرن سوم و چهارم باشند و در چه در قرن ۴۰ و یا ۵۰ باشند، چه در یک نظام سرمایه‌داری باشند و چه در دوره‌ی کشاورزی و فئودالی و ماشینی، و یا یک نظام دیکتاتوری، به هر حال، به هر شکل و وضعی، درست مثل تابش هر روز و مکرر خورشید، زنده و مورد احتیاج است.

انسان امروز، اگرچه با انسان هزار سال پیش خیلی فرق دارد، امّا نیازش به خورشید فرقی نکرده است. آن کسی که تابش خورشید را هر روز صبح برای انسان می‌فرستد، در هر شکل و وضعی و نظامی هست، هم او است که اشعه‌ی این کلمات را می‌تاباند و همین خورشید است که از قله‌ی حرا طلوع

کرده است و همان کسی که خورشید را فرستاده، این پیام را هم فرستاده است.

بنابراین، قرآن باید به اشعه‌ی خورشید تشبیه بشود و نباید با سخن یک نویسنده، یک شاعر، یک فیلسوف، یا یک جامعه‌شناس مقایسه گردد. پس قرآن، مسلماً امروز زنده است و عملی است و نمی‌شود گفت که فرد اعبث می‌شود و دیگر موردی ندارد و انسان‌ها به سخن دیگری احتیاج دارند.

این ادعا نیست و نشان می‌دهم که این سخن، سخنی است که در حال حاضر اگر پیغمبری می‌بود و یک وحی‌ای می‌بود و آیه‌ای برای ما مسلمان‌ها الآن نازل می‌شد، باز «سوره‌ی روم» بود.

بنابراین از نظر اثبات آن، باید دو اطلاع جغرافیایی و تاریخی نقل کنم تا معنی و مورد این سوره، روشن شود:

(در این موقع ناطق جلوی نقشه قرار گرفت.)

در این نقشه‌ی جغرافیا، موقعیت زمان و مکانی که سوره‌ی روم نازل شده، دیده می‌شود، که عیناً در وضع حاضر هم می‌توان موقعیت آن را ترسیم نمود و برای فهم درست سوره‌ی روم، این نقشه کاملاً ضرورت دارد.

این‌جا عربستان است و مکه، در این نقطه واقع است؛ در شمال. این‌جا هم مدینه است. این‌جا هم ایران است؛ امپراتوری بزرگ ایران. این قسمت هم که روم است؛ همان جایی که الآن ترکیه و سوریه قرار دارند؛ روم شرقی. پیغمبر اسلام در سال ۵۷۰ یا ۵۷۱ متولد می‌شود و در ۴۰ سالگی مبعوث می‌شود و در سال ۶۲۲ میلادی، پیام نوبت خویش را به جهان اعلام می‌کند.

پس باید دید که در سال ۶۲۲، دنیا در چه موقعیتی است تا بفهمیم که پیغمبر اسلام و پیروانش در چه وضعی قرار دارند و سوره‌ی روم، حرف و بیانش چیست.

سوره‌ی روم، قبل از هجرت نازل شده. یعنی سوره‌ای است مکی. بنابراین در دوره‌ای است که اطرافیان پیغمبر اسلام و مسلمان‌ها، غیر آن چند نفر انگشت‌شمار، بقیه در وضعی بسیار ضعییف، محکوم، مورد آزار و شکنجه‌ی مشرکین به سر می‌برند و لذا اکثریت افراد، بی‌خانمان، یا بیگانه با خانواده‌های بزرگ و قدرت‌های بزرگ حاکم بر مکه می‌باشند و کسانی هستند که از نظر خانوادگی و پیوند قبایلی، سرمایه و ثروت و مفاخر نژادی، محروم هستند. گروهی ضعیف و خلع سلاح شده و ناتوان. این، مجموعه‌ی افرادی است که رنج و محرومیت چهره‌شان را به خوبی نشان می‌دهد و به‌ترین بازیچه‌های اسیر و بی‌توان و بی‌مقاومت، در زیر دست برده‌داران و جنایت‌کاران و باغداران طائف و کاروان‌داران قریش هستند که نمونه‌اش عمار، یاسر و سمیه است. در این دوره،

سمیه یک کنیز سیاه‌پوست در خانواده‌ی یک عرب در مکه است. شوهرش یاسر نیز عربی است که از بیابان یمن آمده و در مکه، تنها و بی‌خانمان است. وارد خانه‌ی این عرب که می‌شود، از سمیه، این کنیز سیاه‌پوست، خواستگاری می‌کند. پس سمیه است و یاسر؛ این زن و مرد، که معلوم است در مکه چه‌کاره هستند و چه پایگاه و پناهی دارند. از این دو، فرزندی به نام عمار متولد می‌شود. بنابراین عمار از مادری کنیز و از پدری تنها و غریب در مکه متولد شده. هر سه نفر در سال اوّل به پیام پیغمبر اسلام در مکه گرایش پیدا می‌کنند و مسلماً این اشخاص، به‌ترین کسانی هستند که قریش می‌تواند آن‌ها را در زیر شکنجه، عبرت دیگران قرار دهد.

ابوجهل، این زن و مرد و فرزند را به وادی مکه می‌برد. هر روز در زیر آفتاب داغ و سوزان، از صبح تا غروب شکنجه‌های وحشت‌ناک می‌دهد و هر روز یکی تفننی و کشفی و اختراعی در روش به‌تر شکنجه دادن می‌کند و از این سه نفر می‌خواهد که به پیغمبرشان دشنام بدهند. و وقتی مقامت سخت این سه نفر را می‌بیند، راضی می‌شود که اعلام کنند ما از پیغمبر و دین او بری هستیم و این‌ها فقط و فقط به خاطر وفاداری به پیغمبر و ایمان به او، چنین شکنجه‌ای را تحمل می‌کنند. در حالی که پیغمبر کوچک‌ترین اقدامی برای حمایت و نجات این اشخاص از زیر چنگال مأموری شکنجه و جلادها نمی‌تواند بکند.

خودش مثل دیگران ناتوان است. بی‌سلاح است و گرچه در خانواده‌ای نیرومند است، امّا تنهاست و تنها کاری که می‌تواند برای دلداری و استمالت پیروان محروم و ضعیفش بکند، این است که هر روز به این وادی بیاید و شاهد شکنجه‌ی یاران خویش باشد. البته معلوم است که با چنین وضعی، پیغمبر اسلام تا چه حد ناراحت بوده است. آدمی مثل او، دارای آن روحی که مملو از عاطفه و رقت است، وجود این همه احساس و عاطفه ـ که مسیح نیز از داشتنش محروم است ـ در پیغمبر قدرت و شمشیر، برای ما قابل فهم نیست. چون ما همیشه عادت کرده‌ایم که در سینه‌ی مردان شمشیر به‌دست، قبلی از قساوت و سنگ ببینیم و صاحبان عشق و محبت و عاطفه را در زنجیر و ناتوان.

پیغمبر اسلام، تنها کسی است که شمشیر برّان قیصر را در دست دارد و دل پر از رحمت عیسی را در سینه. و چنین احساسی که در برابر یک احساس عاطفی به کلی دگرگون می‌شد، هر روز باید چنین مجسمه‌هایی از عشق و وفاداری را ببیند که هیچ پناه و امیدی جز او ندارند و تمامی نیرویشان ایمانی است که به پیغمبر خویش دارند. و آن‌وقت، با شدت هرچه تمام‌تر، در زیر چنگال این وحشی‌ها شکنجه می‌شوند و او کوچک‌ترین اعتراضی و اقدامی نمی‌تواند بکند و فقط هر روز به دیدار کسانی می‌آید که به خاطر عشق به خداوند و پیام‌آور او شکنجه می‌شوند و در زیر عربده‌ی شعف و فریادهای وحشی‌هایی که از

شکنجه شدن انسان مست می‌شوند، جز این که یاران در شکنجه‌ی خویش را دلداری دهد و "در چنین ضعف و نومیدی و ساهی‌ای که بر همه حاکم است" به صبر و پاداش خداوند و پیروزی، امیدشان بخشد، کاری نمی‌تواند کرد.

هر روز می‌آید و می‌بیند که این پیرزن سیاه‌پوست وفادار، "سمیه" و پیرمرد ضعیف و فقیر و ناتوان، امّا سراپا عشق و ایمان و قاطعیت، و این جوان نوشکفته‌ای که همه احساس و همه ایمان و شور عشق به محمّد است در زیر شکنجه‌های طولانی چندین ساعته‌ای که تحمل کرده‌اند، همچون مجسمه‌ای خون‌آلود، امّا سرافراز ایستاده‌اند و تا می‌بینند که پیغمبر آمد، می‌کوشند تا در چهره‌شان کوچک‌ترین اثری از رنج و یأس نباشد و خود را نیرومند و شاد، مصمم، و مسلط بر خویش و وفادار و عاشق به پیغمبر نشان می‌دهند و پیغمبر آن‌ها را دلداری می‌دهد و برمی‌گردد.

این داستان هر روز تکرار می‌شود.

عمار آن‌جا، یاسر آن‌جا، خباب آن‌جا، مشغول شکنجه شدن هستند. بلال نیز آن‌جا.

و بعد، یک روز می‌آید می‌بیند که سمیه، آن پیرزن، نیست. یاسر، آن پیرمرد، نیست. مأمورین شکنجه نیستند. عربده‌های ابوجهل و امیه بن خلف به گوش نمی‌رسد. وادی بستر رودخانه‌ی کنار مکه خالی است و ساکت. امّا نگاه می‌کند و می‌بیند که عمار، این جوانی که اخلاص یک سیاه‌پوست و شور یک عرب و ایمات و تصمیم و آگاهی یک مسلمان را دارد، تنها ایستاده است. دست و پیش باز است. به جایی بسته نیست. رهایش کرده‌اند. هیچ‌کس هم آن‌جا نیست و بر او هیچ‌کس موکل نشده. امّا چرا نرفته؟ پیغمبر بر او می‌گذرد و می‌بیند که عمار، بر خلاف هر روز، سرش پایین است. به او نزدیک‌تر می‌شود. او بیش‌تر سرش را به گریبانش فشار می‌دهد و در سینه‌اش فرو می‌برد. پیغمبر تعجب می‌کند. عمار چرا این چنین؟ او بیش‌تر از همه در برابر پیغمبر خودش را قوی و نیرومند نشان می‌داد. چرا این همه ضعف؟ پیغمبر موهای پیچیده‌ی عمار را با دست می‌گیرد و با شدت و غیظ ناشی از محبت شدید، بلند می‌کند و می‌گوید عمار سرت را بالا بگیر و به من نگاه کن. سرش را که بالا می‌گیرد، از دو چشم عمار سیل اشک سرازیر می‌شود و باز سرش را بیش‌تر به گریبان می‌فشرد. پیغمبر متوجه می‌شود که عمار در برابر دیدگانش، دیده که مادر و پدر پیرش تا آخرین روزهای طولانی، در زیر شکنجه تحمل کردند و هیچ نگفتند و امروز، در برابر فرزندشان، هر دو جان داده‌اند و جنازه‌شان را برده‌اند. امّا عمار چرا شرمگین است و چرا تنها در این بیابان ایستاده و برنگشته است؟

"عمار می‌گوید" و "پیغمبر دلداری‌اش می‌دهد و تسلیت می‌گوید." امّا عمار، بدون این که کوچک‌ترین اشاره‌ای به سرنوشت مادر و پدرش بکند که چند ساعت پیش، بعد از آن همه شکنجه‌ها، جان دادند و رفتند، در پیچ‌وتاب از دردی عظیم‌تر، به اشاره می‌گوید: «ای رسول خدا، آن‌ها بالأخره توانستند کلمه‌ای را که دوست داشتند و من دوست نداشتم، از دهان من بشنوند.»

پیغمبر احساس می‌کند که عمار در یک حالت ناخودآگاه و بعد از آن منظره‌ها و شکنجه‌های مادر و پدرش، دیگر متوجه نشده، چون بالأخره اعصاب او اعصاب یک انسان است؛ و روح او، روح یک انسان. نتوانسته خودآگاهی خودش را حفظ کند و در یک حالت غیر عادی، آن کلمه‌ای را که ابوجهل دوست داشت و عمار دوست نداشت، از دهانش خارج شده، و آن‌ها هم او را آزاد کرده‌اند.

حالا عمار به خودش آمده. وقتی است که شکنجه‌ها از دوشش برداشته شده. وقتی که دیگر عربده‌های ابوجهل و مأمورین شکنجه را نمی‌شنود، در تنهایی به خود آمده که چرا مرا رها کردند؟ احساس می‌کند که آن‌ها موفق شدند. شرم گریبانش را گرفته و چنان شکنجه‌اش می‌کند که شکنجه‌های ابوجهل و حتّی مرگ مادر و پدرش را از یاد می‌برد. به چه روش به شهر برگردد و پیغمبر را چه‌گونه دیدار کند؟ این است که در بیابان، تنها و آواره و پریشان، ایستاده که پیغمبر او را دلداری می‌دهد. «عمار! از آن‌چه که در دلت نیست و بر زبانت رفته است، بیم مدار. خداوند درمی‌گذرد.» و عمار می‌ماند. تا کی؟ از ۱۳ سال قبل از هجرت تا جنگ صفین، ۴۰ سال بعد از هجرت، تا ۵۳ سال بعد که آن‌چنان پیر و فرتوت شده که دیگر قدرت جنگ ندارد.

عماری که تا دوره‌ی عثمان، در همه‌ی جنگ‌ها و تلاش‌ها و کوشش‌ها پیشواز و پیش‌تاز بوده و انقلاب علیه عثمان را رهبری کرده و ضربه‌ای بر عثمان زده و بعد، وفادار به علی مانده و در جنگ صفین دیگر برای علی نمی‌تواند بجنگد، چون او و همه‌ی مردم شنیده‌اند که پیغمبر گفت: «عمار! تو را گروهی ستمگر خواهند کشت.»، از این روایت به نفع علی استفاده می‌کند. او می‌گوید «پس من می‌توانم خودم را بر شمشیرهای معاویه عرضه کنم و آن‌ها را کشنده‌ی خود بسازم و جهادی بکنم تا شمشیر آن‌ها را بر فرق خودم حس کنم. مردم بدانند که آن گروه ستمکاری که پیغمبر پیش‌بینی می‌کرد، دشمنان علی هستند.» این است که در جنگ صفین، بی آن که بتواند کوچک‌ترین شمشیری بزند، شرکت می‌کند و تنها می‌جنگد و گروه معاویه همیشه از جلوی این پیرمردی که این‌همه بر مرگش حریص است، فرار می‌کنند، کوچه می‌دهند. امّا عمار همچنان تلاش می‌کند تا موفق می‌شود که کشته شود. و بعد، فریاد «عمار کشته شد»، روایت پیغمبر را ـ که عمار به وسیله‌ی گروه ستمکار کشته خواهد شد ـ تداعی می‌کند. آن‌وقت، درگیری و تردید در سپاه معاویه، و هیجان و امید و قاطعیت و

ایمان به درستی راه علی در سپاه علی، پیدا می‌شود و با چنین جهادی که در دنیا محنصر به عمار است، زندگی‌اش را خاتمه می‌دهد.

بلال، که یکی دیگر از قربانیان شکنجه است، برده‌ای است به دست امیه بن خلف. هر روز او را به وادی می‌برند و شکنجه‌اش می‌کنند و طریقه‌ی شکنجه‌ی او این است که خمره‌ی بزرگی را در زیر آفتاب سوزان پر از آب کرده‌اند، سر بلال را با فشار در خمره فرو می‌برند و به قدری نگه می‌دارند تا در زیر دستانشان احساس می‌کنند بلال از حرکت افتاده، و بلند می‌کنند، و دو مرتبه که به نفس می‌آید، باز این عمل را تکرار می‌کنند و برای مرتبه‌ی سوم نیز چنین می‌کنند، و بعد از پایان کار، که نزدیک است بمیرد، ریسمان به پایش می‌بندند، بچه‌های کوچک عوام را تحریک می‌کنند تا این کافر را توی کوچه‌ها بکشند، و با اهانت و مسخره، به او آب دهان بیاندازند و لعن بفرستند. این وضع حال بلال است. از او می‌خواسته‌اند که به پیغمبرش دشنام بدهد و یا لااقل برائت خودش را اعلام کند و موقعی که بلال سرش را پس از مدت‌ها از خمره بیرون می‌آورد و حالت خفقان و خفگی را از دست می‌دهد، اوّلین نفس را با کلمه‌ی «احد، احد، احد» برمی‌آورد که خشم دشمن و مأمور شکنجه را بیش‌تر می‌کند و سپس سرش را به خمره می‌برند و باز وقتی سرش را از خمره برمی‌دارند و نفس می‌کشد، با «احد، احد، احد» برمی‌آورد. این شعاری بود که بلال، در اوج عشق و پیروزی‌اش زیر شکنجه، داده بود که اکنون مسلمان‌ها، در اوج پیروزی و موفقیت، شعار خودشان کرده‌اند و این، رمز بزرگی است.

به هر حال، این‌ها سرنوشت مسلمان‌هایی است که در مکه هستند و قدرت و وضعیتی است که این گروه پیرو پیغمبر تنها و بی‌سلاح و بی‌توان دارد. خود پیغمبر اسلام به اندازه‌ی یک عرب تنها در قریش و در مکه، قدرت ندارد. حتّی به اندازه‌ای که در مسجدالحرام، که متعلق به عموم است، این امکان برای او نیست که بیاید و نماز بگذارد. به او اهانت می‌کنند، دشنام می‌دهند، سنگ می‌اندازند، در حال سجده شکمبه‌ی گوسفند را به سرش می‌اندازند. در چنین حالی که تنهای تنها مانده، یک گروه کوچک از تنهایان، از غریبان، از ناتوانان، در اطرافش هستند. اوج ناامیدی، ضعف و ناتوانی مفرط! در چنین وضعی است که پیغمبر به پیروان خودش نوید می‌دهد که:

«شما، سرنوشت تاریخ را به دست خواهید گرفت و بر جهان "حکومت" خواهید کرد و وارث قدرت‌های بزرگ و پادشاهان بزرگ و قیصرهای بزرگ خواهید شد و شما هستید که بر دنیا مسلط خواهید شد.» نه بر عرب، بر مکه و قریش، بل‌که بر ایران و روم، یمن و مصر، شرق و غرب عالم آن روز.

این طرز سخن گفتن پیشوای تنهایی است به پیروانش، که با دست‌های خالی، در زیر شکنجه جان می‌دهند و رنج می‌برند و به خاطر این که زنده بمانند و از فشار و ظلم قریش در امان باشند، به حبشه می‌روند.

در چنین روزی، رهبر این اقلیت کوچک و ضعیف، نه تنها این‌چنین قاطع سخن می‌گوید، بل‌که حکومت بر جهان و زمامداری بشر، و وراثت همه‌ی تمدن‌های بزرگ دنیا و تسلط بر شرق و غرب را به این‌ها مژده می‌دهد. ولی روشن‌فکران زمان خودش، او را به مسخره می‌گیرند.

روشن‌فکرهای زمان پیغمبر، کی‌ها بودند؟ یک عده شعرا بودند که پیغمبر و پیروانش جزء آن‌ها نبودند. یک عده تجار بزرگ بودند که باز پیغمبر و پیروانش جزء آن‌ها نبودند. حتّی آن‌ها جزء تجار کوچک هم نبودند. یک عده باغداران طائف بودند و یک عده هم کسانی بودند که اجناس را از ایران، روم، یمن، و شام می‌آوردند و می‌فروختند یا از محل خودشان می‌بردند و می‌فروختند. کسانی هم بودند که با ادیان خارج آشنایی داشتن، یا به آن اعتقاد پیدا کرده بودند. یعنی تازه دین‌های بزرگ جهانی را شناخته بودند؛ مثل روشن‌فکرهای زمان ما. مثلاً امروز، مکتب فلان را می‌شناسند، یا ایدئولوژی جهانی را تشخیص می‌دهند و می‌فهمند و معتقد می‌شوند، جزء روشن‌فکرها می‌شوند. آن موقع هم کسانی بودند که به مسیحیت گرویده بودند. مسلماً در یک قبیله‌ی بدوی در صحرا، که بت‌پرست هستند و به شکل قبایلی زندگی می‌کنند، کسانی که مسیحیت را می‌فهمند، کسانی هستند که جهان‌بینی بزرگ دارند، روشن‌فکرند، از زمان خودشان خیلی جلوترند. عده‌ای نیز با ایران سر و کار داشتند و ایران را می‌شناختند. یکی از این افراد می‌گفت که «قرآن جز افسانه‌های قدیم چیزی نیست و من افسانه‌هایی به‌تر از این به یاد دارم.» آن‌وقت می‌آمد و در مسجدالحرام می‌نشست و عرب‌ها را دور خودش جمع می‌کرد و داستان رستم و اسفندیار و اشکبوس و دیگران را که از حفظ بود، می‌گفت و مردم را سرگرم می‌کرد و یک بازی تبلیغاتی درست کرده بود. برای این که مردم را از پیام پیغمبر و مسأله‌ای که پیغمبر مطرح کرده بود، دور کند و یک اغفال ذهنی به وجود بیاورد.

این‌ها گروه‌های روشن‌فکر هستند که دنیا را در اختیار دارند. ابوسفیان است که کاروان‌های قریش را از شام تا مکه هدایت می‌کند و نیز یاران او، کاروان‌دارهای قریش، از بنی‌هاشم هستند و بنی‌امیه و به هر حال، قبایل ثروت‌مند و سرمایه‌دار، این‌ها کسانی‌اند که زمان جهان را در دست دارند و می‌دانند که در دنیا چه خبر است.

پیغمبر اسلام، خودش امی است. از مکه جایی نرفته ـ جز یکی دو بار تا بصری، که از وسط راه برگشته ـ کتاب‌های آسمانی دیگران را ندیده و نخوانده. با مذاهب جهان و تمدن‌های جهان، مثل آن‌ها آشنا نیست. زبان خارجه نمی‌داند. با

فلسفه‌ی روم و یونان و اسکندانی آشنایی ندارد. افلاطون قدیم و جدید را نمی‌شناسد. از تمدن ایران و روم آگاهی ندارد. قدرت‌ها و جبهه‌گیری‌های دنیا دستش نیست. ارتش ایران و ارتش روم را نمی‌داند که چیست. سلاح و اسلحه دنیا را نه تنها ندارد، بل‌که نمی‌شناسد و نشنیده است. امی است. پیروان او هم کسانی هستند که از خودش محروم‌ترند و از همه‌ی این امتیازات اجتماعی، فرهنگی، علمی، و تحصیلی محرومند. چنین گروهی در چنین وضعی است.

این روشن‌فکران مسأله را این‌جور مطرح کردند که: به آن پسر عبدالله نگاه کن و آن عده فقیر و بی‌چاره را که در اطرافش هستند. آیا او دارد این اشخاص را گول می‌زند، یا این که خودش نمی‌داند چه خبر است. به این‌ها می‌گوید "شما اگر کار کنید و ایمان به خداوند داشته باشید، می‌توانید بر همه‌ی جهان حکومت کنید." اصلاً جهان را نمی‌داند کجاست. خیال می‌کند که جهان، از مکه تا مدینه است و همین چهار تا قبیله‌ی عرب. نمی‌داند که رومی‌ها فقط لژیون عربی‌شان صدهزار نفر، از عرب شمالی (از غسانی که مسلح هستند) می‌باشد و سپاه جناح جنوبی قشون روم، صدهزار نفر مسلح است که اگر یک جناح دیگری را برای جنگ تجهیز کند، به سرعت می‌تواند در این صحنه دویست هزار نفر قوای مسلح بفرستد؛ آن هم با کدام سلاح؟ نه با خنجر و شمشیر، با زبرودبابه و منجنیق و قلعه‌کوب‌های نیرومند.

ایران هفتصدهزار سپاه مسلح به یونان می‌فرستد. سپاهی که به طرف شمال شرقی گسیل می‌کند، پانصدهزار نفر است. سپاهی که فقط در اصفهان، در پادگان جی دارد، سیصدهزار نفر مسلح است. سپاهی است که زین و برگ و افسار و تزئینات هر اسبش از مجموعه‌ی اسلحه‌ی همه‌ی عرب گران‌قیمت‌تر است. او نمی‌داند دنیا چه خبر است. عده‌ای مثل بلال، خباب، ابوذر، عمار، سمیه، سلمان، و امثال این تیپ‌ها را می‌گید که اگر شما مؤمن باشید و متقی باشید و کار کنید، همین نسل شما ـ نه آینده ـ در دنیا حکومت می‌کند. مسلماً از دنیا خبر ندارد و نمی‌داند که همه‌ی پایگاه عرب، مدینه و مکه؛ و تمام قبایل عرب و همه‌ی یمن، مجموعاً ارزش این را نداشته که ایران و روم بروند آن‌جاها را مستعمره کنند. یعنی همه‌ی اعراب به درد بردگی هم نمی‌خورند. برای همین هم هست که می‌بینیم ایران می‌رود آتن و مصر را می‌گیرد و برای این که ایران بتواند مصر را تصرف کند، باید همه‌ی این مناطق را دور بزند (اشاره به نقشه). باید بیاید به افریقا، تا به این نقطه برسد و فتح کند، در حالی که ایران مصر را در تصرف خود دارد، روم در این نقطه واقع است.

این‌جا عراق است و دریای سرخ و افریقا. و در قسمت شمال، ترکیه و یونان است که روم شرقی نامیده می‌شد. در قرن هفتم، در قرن بعثت پیغمبر است که دنیا بین ملوک تقسیم می‌شود. دو منطقه‌ی نظامی قدرت و تمدن، که همه‌چیز

دنیا بین این دو قدرت تقسیم شده است. سرنوشت همه‌ی ملت‌ها، همه‌ی نژادها و همه‌ی قبایل و همه‌ی تمدن‌های دنیا، یا در "قسطنطنیه" تعیین می‌شود، یا در مرکز ایران، یعنی "مدائن". اگر کشوری و ملتی در قرن هفتم زیر دست رومی و ایرانی نبود، به خاطر این نبوده که آن ملت قدرت‌مند بوده است. بل‌که خودشان و سرزمینشان از لحاظ استراتژی، از لحاظ اقتصادی، یا از لحاظ تمدن، کوچک‌ترین ارزشی برای این که حتّی لشکرکشی به آن‌جا بشود، نداشته‌اند. فقط این موضوع وسیله‌ی نجات از زیر یوغ یونان با ایران بوده است.

بنابراین، اگر در قرن هفتم ما در مکه باشیم، دنیا در دست دو غول مسلح است. دو غول نظامی که علوم، تکنیک، فرهنگ، تمدن، مذاهب پیشرفته، فلسفه‌ها، علما، نظام‌های اجتماعی، روابط اجتماعی، سازمان‌های اداری و نظامی و همه‌ی سلاح‌های مدرن، در دست امپراتوری عظیم ایران است یا روم؛ شرق و غرب. مکه در وسط دو بلوک قوی جهان گیر است. هر دو امپراتورند. امپراتور، یعنی جهان‌گیر. یعنی قدرت جهانی مافوق یک کشور و یک نظم. ایران تمام شرق را زیر تسلط دارد. روم هم تمام غرب را. و این مکه و مدینه، دو تا ده کوچکند و ارزش این را نداشته‌اند که که رومی‌ها تمام صحرای تحت‌النفوذ را بپیمایند و بیایند مدینه را بگیرند، یا ایرانی‌ها تمام ربع‌الخالی و نجد آتش‌خیز را طی کنند و مکه را بگیرند. تازه، مکه چیست؟ یک معبدی و یک قبیله‌ای است در وسط کاروان‌دار و گوسفنددار در اطراف، و یک گیاه هم در آن‌جا نمی‌روید. مدینه که قسمت حاصل‌خیز یک شهر قبایلی و منطقه‌ی کشاورزی است که یک مقدار نخل‌کاری اطراف آن مشاهده می‌شود و دو قبیله‌ی اوس و خزرج در آن‌جا زندگی می‌کنند و چند تا خانواده‌ی یهودی که در آن‌جا کاسبی می‌کنند؛ مثل همه‌جا (خنده‌ی حضار) اصلاً معلوم نیست که راجع به زمان حاضر صحبت می‌کنیم یا قرن هفتم!

پیغمبر اسلام در مکه است. مکه معبدی بود سر راه، و تازه مکه شده. یعنی یکی از منازل سر جاده شده. علتش این است که چون ایران و روم در طول تاریخ با رومی‌ها پیش از اسلام بر سر تقسیم دنیا همیشه با هم می‌جنگیده‌اند، میدان جنگ، عربستان بوده است. جاده‌ی ابریشم، که از چین به ایران می‌آمد و از ایران به روم می‌رفت، بزرگ‌ترین جاده‌ی اقتصادی شرق به غرب بود. از قسمت شمال عربستان، یعنی از ترکیه‌ی فعلی، می‌بایست رد می‌شد. چون آن‌جا صحنه‌ی جنگ دو قدرت بزرگ جهانی بود و کاروان‌های اقتصادی نمی‌توانست با امنیت کامل از آن منطقه رد بشود، ناچار، تجار جاده را تغییر دادند. یعنی کالاهای چینی یا ایرانی را برای رساندن به غرب، از صحرای عربستان رد می‌کردند. خود مدینه و مکه، در قسمت غربی‌اش کوهستان است و این‌جا یک صحرای بزرگ و صحرای ربع‌الخالی و نجد است. صحراهایی که آتش از آن برمی‌خیزد و جز

سنگ‌های سوخته‌ی آتش‌فشان، چیزی در آن روییده نمی‌شود و دریایی از رمل است که تپه‌های شنی آن، هر روز در تغییر است و هیچ نشانه‌ای هم وجود ندارد. تنها شتر می‌تواند راه را پیدا کند و از آن صحراها بگذرد. تجار ناچار بودند با شتردارها و کاروان‌دارهای عربستان، برای حمل کالاهای خود قراردادی ببندند.

این که اغلب مورخین ما بر اشرافیت قریش و اشراف بزرگ آن زمان تکیه می‌کنند، شاید اطلاع ندارند که اصولاً مکه قلعه‌ای بیش نبوده. مگر ابوسفیان چه‌قدر ارزش داشته و یا اشرافیت آن زمان بر چه پایه‌ای بوده است؟ عده‌ای که می‌توانسته‌اند چند نفر شتر داشته باشند و یا واسطه‌کار باشند، جزء اشراف بزرگ بوده‌اند. یعنی "تجار"، آن هم به خاطر این که جاده موقتاً تغییر مسیر داده و راه برای تجارت و جنگ ایجاد شده، و چون امکان گذشتن از این جاده برای تجار تر و تمیز ایرانی و رومی نبوده و نمی‌توانسته‌اند از صحرا بگذرند، ناچار کاروان‌ها را کرایه می‌کردند و مال‌التجاره‌ی خود را به شتردارهای قریش می‌دادند. زیرا این اشخاص وارد به راه بودند و از مسیر مکه، به وسیله‌ی شتر، مال‌التجاره‌ی شرق را به غرب، یعنی به روم می‌بردند.

مکه در سر راه قرار داشت و از این راه بود که عده‌ای از قریش به پول‌وپله‌ای می‌رسیدند. کما این که هر دهی که کنار جاده قرار بگیرد، زمینش گران می‌شود و چند نفر قهوه‌چی پول‌دار پیدا می‌شوند. (به هر حال اها این اندازه اشرافیت داشته‌اند.) و مکه چنین جایی است که از یک طرف به صحراهای آتش‌خیز، و از طرف دیگر به کوهستان محدود است. اصولاً در کتب آن زمان ایران و روم، کلمه‌ی "عرب" و یا "عربستان"، بسیار کم آمده و اگر گاهی در آثار و کتب یونانی کلمه‌ی "عرب" یا "عربستان خوش‌بخت" دیده می‌شود، مقصود یمن است که مقداری حاصل‌خیز است و به خاطر جنگی که ایرانی‌ها دائماً با حبشی‌ها در این سرزمین داشته‌اند، نام آن در اخبار و یا سر زبان‌ها هست. ولی خود عربستان _ مکه و مدینه _ اسمش در هیچ اثری از تاریخ نیست.

بنابراین، آن‌جا این ارزش را نداشته که ایران و روم این قسمت را در سیطره‌ی خودشان دربیاورند و اداره کنند. پس در چنین جایی که سرزمین وحی و محل بعثت و ظهور و انقلاب اسلام است، هر موجی و طوفانی که پیدا شود، در خود این صحرا گم می‌شود و خبر آن به دنیا نمی‌رسد؛ چه رسد به این که قدرتش به خارج برسد.

دنیا با این قسمت از جهان، اصلاً تماس ندارد که اطلاع پیدا کند چه حرکت، چه تحول و چه نهضت و انقلاب تازه‌ای شده است.

بزرگ‌ترین خطر و تحول و تغییری که برای یک روشن‌فکر در قرن هفتم، که از آن‌جا خبر دارد و یا فکر می‌کند وجود پیدا می‌کند، این است که به وسیله‌ی

پیغمبر اسلام و پیروانش، یک نهضتی به وجود بیاید و آن‌ها قوی و نیرومند بشوند و ممکن است که تمام مکه را فتح کنند. فقط این خطر هست که تمام مکه را اشغال کنند و در اختیار خود بگیرند. تازه چه خواهد شد؟ افکار عمومی دنیا نمی‌تواند از خبر آن به وسیله‌ی روزنامه‌ها مطلع گردد. در چنین وضعی، یک گروه فقیر، برده، بدبخت، مفلوک، بی‌سواد، بی‌ارتباط با دنیا، و عاجز، در حالی که حتّی از شکنجه شدن خودشان نمی‌توانند مانع بشوند، و نمی‌توانند در برابر ارباب یکی از همفکرهای خودشان، که امیه بن خلف است، با تمام نیروشان مقاومت کنند، با این که می‌بینند رفیقشان شکنجه می‌شود، تماشا می‌کنند و کوچک‌ترین اعتراضی نمی‌توانند بکنند، در چنین حالی، پیغمبر اسلام می‌گوید «اگر به ایمان و راهتان مؤمن باشید، بر جهان حکومت می‌کنید.» روشن‌فکر آن‌جا می‌خندد که آقا دنیا کجاست؟ اصلاً می‌دانی دنیا کجاست و در آن چه خبر است؟ می‌دانی قدرت یعنی چه؟ می‌دانی سپاه و اسلحه دست کی است و می‌دانی چه کسی می‌تواند روم را شکست بدهد؟

فقط و فقط ایران است (از زمان هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان، سه دوره از تاریخ، یعنی ۵۵۰ سال پیش از میلاد تا ۶۲۲ بعد از میلاد، ۱۱۰۰ سال) و روم، که دنیا را اداره می‌کنند و با هم جنگ دارند؛ شرق و غرب. و عرب، هیچ جایی از تاریخ ندارد.

به مناسبت جاده‌ای که از مکه می‌گذرد، چند نفر شتردار و کاروان‌دار عرب، تازه به نان‌ونوایی رسیده است و در حالی که یک نفر خودش زندگی ندارد و در خانه‌ی ابوطالب زندگی کرده و در بین همین شترداران هم نمی‌تواند حرفش را بزند، پس از این که توانسته زندگی‌اش را اداره کند و خانواده‌ای ترتیب بدهم، و آن هم به خاطر این بوده است که کارمند مزدبگیر یک زن ثروت‌مند به نام خدیجه شده است، پس او چه‌گونه به پیروان خودش می‌گوید ما دنیا را تسخیر می‌کنیم؟ در این‌جاست که سوره‌ی روم جواب می‌دهد:

ألم غلبت الرّوم

در این تفسیر که عرض می‌کنم، معلوم نیست تقسیم‌بندی دنیا از نظر وضع حاضر است یا ۱۴۰۰ سال پیش. هر دو زمان، مشابه هم است. حتّی الفاظ تغییر نکرده، جبهه‌گیری‌ها عوض نشده و جهت‌های جغرافیایی فرقی نکرده است. مسلمان‌های زمان حال هم چنان وضعی را دارا هستند. منتهی محدوده‌ی بدبختی‌شان گسترده‌تر شده است. بلوک شرق و غرب در دنیا حاکم است و مسلمان‌ها در وسط قرار دارند ـ جزء دنیای سوم‌اند.

یونانی‌ها دنیا را بر اساس موقعیت جغرافیایی خودشان تقسیم‌بندی کرده‌اند و گفته‌اند از این نقطه به طرف شرق، خاور دور محسوب می‌شود؛ چین و ماچین.

"ماچین" قسمت‌هایی از هندوچین را می‌گفته‌اند. ماچین، یعنی آن‌چه که نزدیک به چین است. پس اطراف چین و هند، خاور دور است؛ البته نسبت به یونان. ایران خاور میانه است. لبنان و سوریه و اردن و امثال این‌ها نیز جزء خاور میانه هستند. خاور نزدیک، یعنی سرزمین‌هایی که از منطقه‌ی خاور میانه به یونان نزدیک‌تر است. بنابراین، جهان سه قسمت شده است. خاور دور، خاور میانه، و خاور نزدیک.

جنگ ایران و روم بر سر دو قسمت است. همه‌جا را در تقسیموبندی بین خودشان حل کرده‌اند. ولی بعضی جاها هنوز حل نشده است. مثل الآن که یکی همین خاور نزدیک است و دیگری خاور دور. جنگ شرق و غرب بر سر خاور نزدیک، که یک قسمت ارمنسان و دیگری بین‌النهرین است، می‌باشد که گه‌گاه تحت تسلط بلوک شرق قرار می‌گیرد و گاه تحت تسلط غرب. و مسأله‌ی گرجستان را هم در آن موقع به نحوی حل کردند که خیلی خوش‌مزه بود؛ و آن، این بود که حاکم ارمنستان یک افسر ایرانی باشد، منتهی از امپراتور روم حکم بگیرد. پس مشکل آن‌جا هم حل شده بود!

امّا تمام مشکل خاور نزدیک حل نشده بود. راه‌ها، نصیبین گاه در اختیار بلوک شرق قرار می‌گرفت و گاه به دست بلوک غرب می‌افتاد. گاه غربی‌ها می‌آمدند تا نزدیک مدائن را فتح می‌کردند و گاه شرق می‌رفت و تمام خاور نزدیک و ارمنستان و تا بیخ گوش روم را می‌گرفت. در خود عربستان هم مثل حالا، عده‌ای عرب متمدن تقلیدی بودند. آن‌هایی که در شهر زندگی می‌کردند و پادشاهان حیره بودند. چون نزدیک به ایران بودند، از ایرانی‌ها تقلید می‌کردند. "ایرانی‌زده" بودند. آن‌هایی که در شمال زندگی می‌کردند، غسانی‌ها بودند و مقلد رومی‌ها بودند و "غرب‌زده". دسته‌ای که نزدیک به شرق بودند، پیمان نظامی با بلوک شرق داشتند؛ به خاطر نجات از تجاوزهای عرب بادیه، که روستاهای آباد آن‌ها را مورد حمله قرار می‌دادند. از این رو، از خود عرب‌ها قبیله‌ای را اجیر و مزدور کرده و با آن‌ها پیمان نظامی بسته بودند که حائل بشوند و به خاطر دفاع از بلوک شرق، با خود عرب‌ها مبارزه کنند. درست همین نقش را غربی‌ها هم بازی می‌کردند. غسانی‌ها هم که با رومی‌ها بودند، برای رهایی از حمله‌ی قبایل بادیه، که می‌آمدند توی صحرا و ارتش مدرن و مجهز غرب نمی‌توانست کاری بکند، وضعشان همین‌طور بود.

بنابراین، خاور نزدیک، درست صحنه‌ی نبرد بین دو بلوک شرق و غرب است. و بالاخص در قرن هفتم و در موقع نزول سوره‌ی روم و گرفتاری و ضعف و محکوم بودن اقلیت پیروان پیغمبر در مکه، که مرتب بین ایران و روم دست‌به‌دست می‌گردد، و خود عرب‌های حجاز هم در چنین وضعی هستند (مسلمان‌ها و مؤمنین، در برابر قدرت‌ها و شخصیت‌های عرب) و این گروه است که رهبرشان

خطاب به آن‌ها می‌گوید: «اگر ایمان و تصمیم و تقوی و جهاد داشته باشید، همه‌ی جهان به شما می‌رسد.» می‌بینید که سخن از عرب قریش و مکه نیست. سخن از سرنوشت جهان و همه‌ی قدرت‌های حاکم بر زمین است. این‌جاست که روشن‌فکران مسخره می‌کنند که کدام جهان؟ کدام قدرت‌ها؟ تو می‌دانی ما در وسط یک بلوک شرق و غرب قرار گرفته‌ایم که دنیا را بین خودشان تقسیم کرده‌اند و امکان تنفس نیست و اگر همه‌ی عرب هم پیرو تو بشوند و هر کدام هم یک گلوله بشوند، چهره‌ی قدرت غرب یا شرق را نمی‌توانند خدشه‌دار کنند، چه برسد به تو و طرفداران ضعیف و بی‌پناهت که جلوی امیه بن خلف و ابوجهل نمی‌توانند نفس بکشند.

و این پیام قرآن، هم به روشن‌فکران بی‌مسؤولیت و فلسفه‌باف است که از شرق و غرب اطلاع دارند، و هم به روشن‌فکران مسؤولی که در میان این گروه ضعیف و محکوم، بار مسؤولیت جهاد در راه مردم محروم و در زنجیر شرق و غرب را به دوش می‌کشند؛ هرچند که اکنون در زیر شکنجه‌ی امیه بن خلف هستند.

روی سخن قرآن، با هر دو گروه است که:

إلم غلبت الرّوم؛ روم شکست خورد. في أدنی الأرض؛ در نزدیک‌ترین زمین، خاور میانه. در حدود سال ۶۲۴ یا ۶۲۵ یا ۶۲۷ است که ایرانی‌ها با رومی‌ها می‌جنگند. رومی‌ها از ایرانی‌ها در این سال شکست می‌خورند و ایرانی‌ها تمام خاور نزدیک و ارمنستان را اشغال می‌کنند.

امپراتوری روم به خاطر مرگ امپراتور و تغییر نظام داخلی، در جبهه‌ی خارجی و درگیری با ایران، با بلوک شرق، عقب‌نشینی می‌کند و همه‌ی صحنه‌های مورد اختلاف را به دست ایرانی‌ها می‌سپارد.

در این‌جاست که سوره‌ی روم پیش‌بینی می‌کند. امّا تا چند سال دیگر؟ از سه تا نه سال. غربی‌ها بر شرقی‌ها پیروز می‌شوند. و پیروز هم شدند و امپراتوری غرب دوباره تجدید قوا کرد و به خاک خاور نزدیک سپاه کشید و تمام پایگاه‌ها را دو مرتبه از دست پادگان‌های ایرانی نجات داد و به اسارت خودش درآورد و حتّی تا نزدیک مدائن آمد ـ درست در آن مدت اندکی که قرآن پیش‌بینی کرده بود.

بنابراین، روم شکست خورد؛ در خاور نزدیک، در أدنی الأرض. و هم من غلبهم، و رومی‌ها بعد از مغلوب شدن، سیغلبون، دومرتبه پیروز خواهند شد. في بضع سنین، در اند سال.

لله الأمر من قبل و من بعد.

در این پیش‌بینی، یک‌مرتبه شعاری می‌دهد و به روشن‌فکر مسؤول و ایدئولوگی که این حرف‌ها را استهزاء می‌کند و از دنیا خبر می‌دهد و

جبهه‌گیری‌های نظامی جهان را تفسیر سپاس می‌کند و نتیجه‌ای هم که می‌گیرد پفیوز بودن خودش است، جواب می‌دهد. لله الأمر. امر از آن شرق و غرب نیست. داستان امپراتوری غرب و یا شرق، قیصر و خسرو نیست. قدرت دست سلاح نیست. سرنوشت و مسأله‌ی زندگی ملت‌ها دست بازی قدرت‌ها نیست.

لله الأمر من قبل و من بعد. چنان‌که نبوده و چنان‌که نخواهد بود، همه‌چیز در دست و اراده‌ی خداوند است. در ید قدرت اوست. امر یعنی قضیه، مسأله.

یومئذ یفرح المؤمنون.

این‌جا مسأله پیچیده است. غرب به وسیله‌ی شرق در خاور نزدیک شکست می‌خورد. امّا بعد از چند سال، غربی‌ها پیروز خواهند شد و شرقی‌ها شکست خواهند خورد. چرا؟ برای این که امر دست خداست، از پیش و از بعد.

در این روز که رومی‌ها باز بر ایرانی‌ها غلبه کنند و پیروز شوند، و یا غرب شکست بخورد، فاتح مغلوب بشود و یا مغلوب باز غالب گردد، مؤمنین پس از آن شدت، به نجات و فرح و آزادی می‌رسند و می‌توانند نفس بکشند.

امّا پیروزی و شکست قدرت‌ها بزرگ، چه ربطی به شکنجه‌شوندگان مؤمن مکه دارد؟

بعضی از مفسیرین، قضیه را با چنین تفسیرهایی به هم ربط داده‌اند که:

«وقتی رومی‌ها ایرانی‌ها را شکست می‌دهند، یعنی شرقی‌ها را، مؤمنون شاد می‌شوند به خاطر این که رومی‌ها مسیحی‌اند و اهل کتاب، و ایرانی‌ها زرتشتی. و برای همین هم بوده که قرآن پیش‌بینی می‌کند که چون رومی‌ها بر ایرانی‌ها پیروز شوند، آن‌موقع ما که مؤمنین هستیم، خوشحال می‌شویم.»

پس به‌تر است رومی‌ها پیروز شوند تا ایرانی‌ها و زرتشتی‌ها! چه تفسیری! اوّلاً زرتشتی‌ها در عصر خود پیغمبر، مثل مسیحی‌ها اهل کتاب تلقی شدند و با آن‌ها هم معامله‌ی جزیه و معامله‌ی اهل کتاب شده است و از حضرت امیر، رسماً در نهج‌البلاغه، که دست خودمان هست، راجع به مجوس (زرتشتی‌ها) سؤال می‌شود. صریحاً می‌فرماید «آن‌ها کتابی داشتند و پیغمبری. پیغمبرشان را کشتند و کتابش را سوزاندند.» خود پیغمبر با زرتشتی‌هایی که در یمن بودند، معامله‌ی اهل کتاب کرده است. و ثانیاً، این چه افتخاری است برای مؤمنینی که در زیر ضربات شکنجه‌ی امیه بن خلف جان می‌دهند؟ و چرا باید از پیروزی امپراتور روم شادمان بشوند؟ این چه جور خوشحالی است؟ مثل خوشحالی بعضی از ماها برای پیروزی کندی است. این چه افتخاری است؟ مثل خبری که درباره‌ی پیغمبر اسلام در آن روایات است که: «ولدت في زمن الملک العادل» خود شما مطلعید که ملکش خیلی عادل بوده است! و ثانیاً پیغمبر اسلام از یک ملت دیگر است. در زیر نظام ابوسفیان و ابوجهل زندگی می‌کند. آن‌وقت افتخار می‌کند که

در یک جایی دیگر از دنیا ملک عادلی هست؟ این چه جور رجزخوانی است؟ من آنم که رستم جوانمرد بود!

بعضی از مفسران نوشته‌اند که مؤمنون، مقصود کسانی هستند که به کتاب آسمانی و دین آسمانی معتقدند. یعنی همان رومی‌ها، جزء مؤمنون هستند. در صورتی که مطلع نیستند پس از این که پیغمبر اسلام مبعوث به رسالت شد، مسیحیت، اگر هم درست باشد، دیگر غلط است. چه رسد به مسیحیت رومی که اسلام و پیغمبر اسلام، آن را مشرک می‌داند. چه جور مؤمنند که معتقد به تثلیث؟ مؤمنون همین‌هایی هستند که به وسیله‌ی قرآن معرفی می‌شوند. یعنی این گروه ناتوان و ضعیف مکه، که هنوز نتوانسته‌اند مهاجرت بکنند. چون جایی برای رفتن ندارند. حتّی در خود مدینه هم جایی ندارند. این‌ها پیروز و خوشحال می‌شوند و نفس می‌کشند.

مسأله خیلی روشن است. یک قانون جهانی است. این قانون را سوره‌ی روم مطرح می‌کند. قانون "امر" یک جبر تاریخی است. این است ـ که خود نفس قدرت، نفس جهان‌گیری، نفس فتوحات و کشورگشایی و استعمار ملت‌ها به وسیله‌ی جنایت‌کاران حاکم و غول‌های بزرگ ـ مرگ و زوال خودشان را در درون خودشان می‌آفرینند. قدرت استعماری، زوال خودش را در دامن خودش پرورش می‌دهد و الآن می‌بینیم چه‌گونه از درون به مرگ و زوال و سقوط نزدیک‌تر می‌شود و عاقبت با چه رسوایی، آن‌چه را تصاحب کرده، می‌گذارند و فرار می‌کنند ـ آن‌چنان که غول معاصرمان، "ویتنام" را ـ و جنگ را «ویتنام"ی می‌کند.

در این دو غول بزرگ، به خاطر بزرگ بودن، به خاطر تجاوزکاری‌شان، آن‌چنان تضاد پیدا می‌شود که به دنبال خودخواهی‌ها، حماسه‌گری‌های نظامی، رجزخوانی‌های پوک، رفتن به طرف امپریالیسم، به طرف میلیتاریسم، و هم‌چنین وحشی شدن، جهان‌خوار شدن، نفس شایستگی بقا و قدرت‌های تولیدی و مادی در درونشان پوک، و نتیجتاً دو نیروی جوانی که در داخل باید مشغول کار باشند و تولید کنند، در صحنه‌های دور و بیگانه‌ی جنگ، آن‌چنان به روی هم چنگ می‌زنند و می‌کشند و کشته می‌شوند، تا یکدیگر را ضعیف کنند و به هلاکت برسند. و برای نیل به این هدف، می‌بینیم که خشایارشا هزاران جوان ایرانی را به یونان می‌فرستد تا آتن را به آتش بکشند. غرور ایجاد شده در میلیتاریسمی که به اوج خود رسیده، همه‌ی جوان‌های ایرانی را بسیج می‌کند، به مدیترانه می‌فرسند که آتن را آتش بزنند و پایتخت قدرت جهان را فتح کنند. حال باید ملاحظه کرد که چه‌قدر نیرو و چه‌قدر طلا و هنر و تکنیک در این را به کار می‌رفته و از بین می‌رود. هزاران جوان کشاورز و تولیدکننده‌ی ایرانی، که متکفل مخارج پیرمرد و پیرزنی هستند و در مقابل هر یک نفر سرباز که به جبهه می‌رود، هفت، هشت یا نه نفر در پشت جبهه باید برای او کار کنند تا بتواند جبهه بجنگد، تمام

این نیرو و مایه‌های ذخیره تبدیل به اسلحه و نیروی هدر دهنده در صحراهای دور و ناشناخته‌ی جنگ رویدرروی دشمن‌هایی که معلوم نیست چرا با آن‌ها دشمنند می‌گردد. ماکس‌وبر (Max Veber) برای افراد ارتش تعریف عجیبی دارد. می‌گوید: «ارتش مجموعه‌ی افرادی هستند که با هم جنگ می‌کنند، بدون این که همدیگر را بشناسند؛ به خاطر کسانی که نمی‌جنگند، امّا همدیگر را می‌شناسند.» مثل "نادرخان خودمان". ایرانی و خراسانی، این‌همه بدبخت را بسیج می‌کند و هند را فتح می‌کند. تاجرا از دست سلطان هند، محمّد شاه می‌گیرد و بعد هم می‌گذارد به سرش. می‌گوید مرحمت عالی زیاد. فقط پزی می‌دهد. حالا ملاحظه کنید به خاطر پز آقا، ما چه‌قدر تاوانش را داده‌ایم.

خشایارشان برای به آتش کشیدن "آتن"، هزاران کشتی و بلم آن زمان را با صدها هزار نیروی انسانی در مدیترانه به آب می‌اندازد و تصادفاً دریا طوفانی می‌شود. گزارش می‌دهند که کشتی‌ها پشت سر هم غرق می‌شوند و به‌ترین جوان‌های ایرانی به قعر دریا می‌روند. فرمان می‌دهد که «موج‌های بی‌تربیت را به شلاق ما» بزنید!! و در قعر اقیانوس، به‌ترین نسل و نیروی ما از بین می‌روند و ثمره‌ی سال‌ها کار و تکنیک و نیروی انسانی و مادی، همه نابود می‌شوند.

از آن‌طرف، هم به این‌طرف، با همین شکل لشکرکشی می‌کنند و پز می‌دهند که آقا ما تا مدائن آمدیم. حالا چه‌قدر نیروی ذخیره‌ی انسانی و نسل جوان رومی در سرزمین بیگانه، با عده‌ی که آسیا را نمی‌شناسند و نمی‌دانند که دعوایشان بر سر چیست، جنگ می‌کنند و فاتح یا نابود می‌شوند، و یا به صورت یک تیپ فاسد و منحرف، به مملکت خودشان برمی‌گردند.

این جبر است. جبر قدرت‌هایی که تبدیل می‌شود به قدرت متجاوز، قدرت گرگ و ددمنشی، میلیتاریسم، جهان‌خواری، امپریالیسم و استعمار دنیا. و چون جبراً تضاد ایجاد می‌شود، در این تضاد و درگیری‌های پوک و پوچ، طرفین آن‌قدر به هم حمله می‌کنند و همدیگر را شکست می‌دهند که نسل بعد، که همه‌ی ذخیره‌هایشان را فدای جنگ نموده‌اند، به شکل دو هیکل گنده، امّا از درون پوک و پوچ، درمی‌آیند. به طوری که درست ۳۰ سال بعد از قضیه‌ی روم، همین عرب‌ها که الآن یا دشمن و جزء مشرکینند و یا جزء مسلمان‌ها، "همین نسل، نه نسل بعد"، به صورت یک عده مسلمان دو تا سه چهار هزار نفری، پنج هزار نفری، مثل یک طوفان تمام پیرامون عربستان را دور می‌زنند و به پادگان‌های ایران حمله می‌کنند و تا ارتش ایران می‌خواهد به خودش بجنبد و آن همه اسب را یراق، و آن همه طلاها و نشان‌ها را به خودش بچسباند و مشغول تهیه‌ی مقدمات بشود، قوای عرب ایران را می‌گیرد و تا وقتی امپراتور روم از مستی، و سپاه روم از عیاشی فراغت بیابند و بسیج بشوند و آذوقه‌ی اضافه جمع‌آوری کنند و اضافات و رتبه‌ها را بدهند، دشمن از دروازه‌ها گذشته و کار تمام شده است.

پس این دو قدرت، به شکلی درمی‌آیند که ۳۰ یا ۳۵ سال بعد از پیام روم، مصلب بن خارجه، سارقی که در قسمت‌های شرقی مرز ایران بود و پیش از اسلام با دور و بری‌های خودش به دهات و شهرهای مرزی ایران، که از حیث آب و هوا، آباد و خوش بود حمله می‌کرد و آن‌ها را می‌چاپید و غارت می‌کرد، و تا وقتی برای سرکوبی او می‌آمدند در بیابان‌ها و صحراهای دور گم می‌شد، با نیروی کمکی که عمر از مدینه می‌فرستد، امپراتوری عظیم ایران را شکست می‌دهد.

بزرگ‌ترین پادگان نظامی دنیا، پادگان جی اصفهان بوده. یا لااقل بزرگ‌ترین پادگان مرکزی امپراتوری ایران. طبری می‌نویسد که افسر و فرمانده پادگان جی، از پادگان بیرون می‌آید و آن‌طرف هم صف مسلمان‌ها دیده می‌شود، در حدود سه‌هزار نفر که یک پارچه کرباس همه‌ی لباسشان، یک شمشیر همه‌ی اسلحه‌شان، آمدند رو در روی پادگان عظیم بین‌المللی جی ایستادند. رئیس پادگان با ارتشی که دارای تکنیک بسیار عالی است، با به‌ترین سلاح‌ها آرایش جنگی می‌دهد. اوّل مسلمان‌ها پیشنهاد می‌کنند که جنگ تن به تن بکنیم. آقا که حال جنگیدن را ندارد، از پیشنهادی که شده راه فراری می‌جوید و می‌گوید افتخاراتمان را بگوییم، اجداد و نسبمان را مطرح کنیم و هر کس که افتخاراتش بیش‌تر است، او اوّل حمله را شروع کند. مسلمان‌ها قبول می‌کنند. به این بی‌چاره، عرب پابرهنه می‌گویند تو کیستی؟ او هم در جواب می‌گوید من پسر آقامم. و خودش تا قارون بزرگ، در زمان هخامنشیان، می‌تواند بشمارد ـ چون همه‌ی اجدادش که مشخص و معلومند، مگر آن وسطها که یک اشکالاتی ایجاد شده، سند نیست! ـ پس مسلم است که اوّل باید رئیس پادگان جی اصفهان حمله را شروع کند. نیزه را به افسر مسلمانی می‌زند که شاهنامه، آن‌ها را مسخره می‌کند «برهنه سپهبد، برهنه سپاه» این عرب سپهبد برهنه، از اسب در اثر ضربه پایین می‌افتد، که بلافاصله مثل یک گنجشک می‌پرد روی اسبش و می‌گوید آقا حالا نوبت بنده است. بیا جلو. بخور آقا. می‌گوید نه دیگر. حالا برویم با هم صحبت کنیم. ـ از طریق سیاسی مسأله را حل کنیم، این کار راه حل نظامی ندارد ـ جواب می‌گوید خیلی خوب. هر دو می‌روند و می‌نشینند! دو ساعت بعد، از پادگان می‌آیند بیرون آقای رئیس پادگان نظامی جی اصفهان در برابر چهار سپاهی برهنه «که ز شیر شتر خوردن و سوسمار» قراردادی امضا می‌کند که در تاریخ بشر نمونه نداشته است. در چه تاریخی؟ سال ۱۸ یا ۱۹ هجری است. یعنی هشت ده سال بعد از مرگ پیغمبر است. امپراتور شرق به زانو درمی‌آید و این قرارداد را به دست خود، برای همین مسلمان‌ها امضا می‌کند. همین عرب‌هایی که هیچ‌چیز نبودند.

این، تمام قدرت بلوک شرق است. طرف مقابل کی بوده است؟ همین نسلی که مخاطب سوره‌ی روم است که خودشان را مسخره می‌کردند شرق و غرب چی؟ دنیای چی؟ و همین نسل است که یک چنین قراردادی را با امپراتور شرق امضا می‌کند. از جمله موارد قرارداد، این است که عرب‌ها می‌گویند هر وقت ما بخواهیم، به یکی از شهرهای شما حمله کنیم (چون هر شهری پادگان مستقل داشته) و سپاه کم داشته باشیم، شما باید کمک بدهید. می‌گوید چشم آقا، می‌دهیم. هر وقت ما اسب لازم داشتیم، باید شما بدهید. می‌گوید چشم آقا ـ این خیلی خوش‌مزه است ـ هر وقت یکی از ماها در شهری از شهرهای شما پیاده راه می‌رود، و با یکی از شماها در طول راه برخورد کند که سواره بود، او باید بلافاصله طبق این مقررات، ماده‌ی ۷ (!) از اسب پایین بیاید و اسبش را تقدیم کند و بگوید شما بفرمایید آقا، و سپهبد زیر این سند را هم امضا کرده. حداکثر ۳۱ سال بعد از مرگ پیغمبر است که مسلمان‌ها یک چنین قراردادی را با بزرگ‌ترین غول شرقی امضا می‌کنند و بعد هم همین مؤمنون چنین قراردادی را با غول غرب به امضا می‌رسانند. در همین دوره است که سه هزار نفر مسلمان به رهبری عمروعاص، به بزرگ‌ترین قلعه‌های نظامی دنیا در مصر، به نام بابیلون، که رومی‌ها آن را در تصرف خود داشتند[1]، حمله می‌کنند.

این قلعه، قلعه‌ای است در زیر یک تپه، و به قدری مغرور و محکم و تسخیرناپذیر است که در حال حاضر، با این که یک قسمت از آن مخصوص پادگان نظامی مصر است، سایر قسمت‌ها را برای رفت‌وآمد توریست‌ها باز گذاشته‌اند. چنین قلعه‌ای که با تمام اسلحه و محافظین رومی محافظت می‌شده، معلوم نیست چه‌طور شد این دو سه هزار نفر سپاه گرسنه و فقیر و برهنه، مثل "تیر" در عمق آن فرو رفتند و بعد از مدتی، بابیلون فتح شد. با تسلیم شدن بابیلون، تمام سپاه روم از مقاومت در برابر مسلمان‌ها مأیوس شدند؛ مثل "دین بین فو"ی ویتنام.

بنابراین، با یک میلیون سپاه مجهز، مسلح، و تربیت‌شده و نظام‌یافته، دیگر جرأت روبه‌رو شدن با مسلمان‌ها را نداشتند. این بود که مسلمان‌ها، هم در جبهه‌ی غرب و هم در جبهه‌ی شرق، هیچ‌گاه با یک مقاومت درست روبه‌رو نشدند. به طوری که بی‌چاره یزدگرد را چنان درازش کرده بودند که برای دفاع از مدائن، سپاه مجهز و پرورش‌یافته و مدرن خودش را به زنجیر بست که فرار نکنند. جنگ ذات‌السلاسل چیست؟ خوب، به این شکل مسلم است که سرباز به چه شکل می‌جنگید. آخر معلوم نیست با چه کسی باید بجنگد. با آن کسی که

[1] یک نویسنده‌ی فرانسوی راجع به قلعه‌ی بابیلون که در مصر است می‌گوید اگر بخواهیم پیاده به آن قلعه برویم، نفس انسان قطع می‌شود. مجبوریم سواره این راه را طی کنیم (حالا هم با تاکسی به بالای قلعه می‌روند.)

معلوم نیست چه دشمنی با ما دارد، یا با آن کسی که پای آقا را در زنجیر کرده؟ جبهه مخلوط می‌شود و در همان مراحل اوّلیه که مسلمان‌ها حمله می‌کنند و سپاه ایران یا روم در مقابل سربازان اعراب ظاهر می‌شوند، بی‌درنگ قوای آن‌ها فرو می‌ریزد.

ألم غلبت الرّوم في أدنى الأرض و هم من بعد غلبهم سيغلبون

روم شکست خورد در خاور نزدیک، و آن‌ها بعد از شکست خوردنشان پیروز خواهند شد در اند سال.

لله الأمر من قبل و من بعد و يومئذ يفرح المؤمنون

این‌ها چنان همدیگر را بکوبند و بزنند که عامل فساد و فحشا و تخدیر انحراف ذهنی و یأس و ناتوانی نظام‌ها و روابط اجتماعی و طبقاتی و سازمان‌های اداری و روحیه‌ی نظامی‌شان را از درون بپوسانند که به‌ترین نیروهایشان را در صحنه‌ی جنگ‌های فرساینده نابود کنند و با دو ضربه‌ی شما ـ گداگشنه‌ها ـ از میان بروند.

و يومئذ يفرح المؤمنون

این مؤمنون اسیر بی‌چاره و بدبخت و گرسنه نفس می‌کشند "بنصر الله" به پیروزی و یاری خداوند، ینصر من یشاء، هر کسی را که بخواهد به نصر خودش، بهیاری خودش پیروز می‌کند. و این به آن معنی نیست که هر کس را دلش خواست، بل‌که هر کسی که شایستگی پیروزی داشته باشد، خداوند پیروزش می‌کند، و هو العزیز الرحیم. این دو صفت مختلف است. و هو العزیز الرحیم، عزیز به معنای عزت‌بخش و قدرت‌بخش است و توانا و مسلط. رحیم یعنی کسی که دارای رحمت است. خداوند یک چنین گروه ضعیفی را که در راه هدف و آرمانشان تلاش می‌کنند، به رحمت خودش عزت می‌بخشد. هو العزیز و هو الرحیم، هر دو صفت را دارد. تمام این صفات، متناسب با مطالبی است که قبلاً مطرح می‌کند. هو العزیز الرحیم.

وعد الله لا يخلف الله وعده و لكن أكثر الناس لايعلمون

این وعده‌ی خداوند است که هر عده و هر اقلیت کوچکی را، اگر به راه خودشان بروند، بر یک گروه بسیار نیرومند و بزرگ پیروز خواهد کرد. وعده‌ای است که همه‌جا، به همه‌ی بشریت اعلام کرده وعده‌ی خداوند، هرگز خلاف نمی‌شود. امّا اکثر مردم متوجه نیستند. کسانی که روشن‌فکر هستند، نمی‌دانند که وعده‌ی خداوند نسبت به قانون اصلی و ناموس خلقت راست است. امّا چی را می‌دانند؟

يعلمون ظاهراً من الحيوة الدنيا

فقط همین ظاهر مسائل و تشکیلات و قدرت‌ها را خبر دارند که دنیا دست کیست، کجا اسلحه چه‌قدر است و کجا سرمایه‌داری چه‌قدر است، کجا نیرو نیست و کجا نیرو هست. ارزیابی مسائل، امّا بر اساس ظاهر. عقلشان به چشمشان است.

یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون

این‌ها نمی‌دانند که آخر کار چیست و از آن غافلند. پشت این ظاهرها را نمی‌توانند بخوانند. یک‌مرتبه، همین آدم عاجز و مأیوسی را که به یأس سیاسی و فلسفی روشن‌فکرانه دچار شده و مسائل جهان را ارزیابی کرده است، به یک تفکر بزرگ می‌خواند. می‌گوید اصلاً از نظر ارزیابی قدرت‌ها و تفسیر مسائل سیاسی روز بیا بیرون، جهان انسان و نظام کائنات و ناموس حاکم بر خلقت را بیاندیش تا بتوانی مسائل را عمیق ارزیابی کنی و به جای تفسیر سیاسی اخبار روز، که تمام ایدئولوژی و روشن‌فکری تو از آن گرفته شده، ریشه‌های قانونی جبر عالم و مشیت الهی را بفهمی.

أو لم یتفکروا فی أنفسهم ما خلق الله السموات و الأرض و ما بینهما إلا بالحق

به دو کلمه تکیه می‌کند. یعنی «إلا بالحق» و «أجل مسمی». مگر تفمر نمی‌کیند پیش خودتان که خداوند، زمین و آسمان و هر چه در میان زمین و آسمان هست، جامعه‌ی نظام، قدرت‌ها، آدم‌ها، افراد، طبقات، همه را نیافریده است مگر به دو چیز، یکی بر اساس حق، «همین‌طور بی‌خودی نیست که زور فقط غالب باشد و سرنوشت بشریت دست چند قدرت، مانند قدرت قیصر و کسری باشد.» نه، این‌ها یک قدرت‌های روزمره است و فردا نابود می‌شود. این‌ها حوادث و بحث روز است. قانون کلی خلقت و مسیر کلی تاریخ و قانون حاکم بر جامعه و کائنات را بیاندیش و بعد نتیجه‌گیری کن که بفهمی که عالم بر حق خلق شده است. بنابراین جامعه و سرنوشت انسان‌ها هم بر حق خلق شده است. «و أجل مسمی» یعنی یک مدت معین. پس قدرت‌هایی که بر دنیا حکومت می‌کنند و دیگران همه اسیر آن‌ها هستند و آن‌ها مسلط بر همه و بر همه‌جا، و می‌خواهند به خودشان و دیگران وانمود کنند که ازلی هستند و نابوداشدنی، نمی‌دانند که جبر تاریخ بر این است که هر قدرتی به زوال منتهی می‌شود و حق هم این است.

بنابراین گرچه هم امپراتوری غرب و هم امپراتوری شرق بر همه‌جا مسلطند، به خاطر جبر اجل مسمی، در فرصت معین، عمر مشخص و محدود، مسلماً رو به زوال خواهند رفت و شما می‌توانید و باید به آینده‌ی سرنوشت خودتان و به نابودی آن‌ها مطمئن باشید. جبر تاریخ مطرح است برای امید به آینده و خطاب به این گروه کوچک مبارز با دست‌های خالی، که امید به آینده و پیروزی می‌دهد.

و إنّ كثيراً من النّاس بلقاء ربّهم لكافرون

بعد از مسأله‌ی فلسفی و جهان، مسأله‌ی تاریخ را مطرح می‌کند. همه‌ی دنیا، که عربستان و امپراتوری شرق و امپراتوری غرب نیست. تاریخ را ملاحظه کن تا از این محدوده‌ی زمانی قرن هفتم بیرون بیایی.

أو او يسيروا في الأرض فينظروا كيف كان عاقبة الّذين من قبلهم

چیز عجیبی است. چه‌قدر ارتباط با هم دارد. پایان کار کسانی که پیش از این‌ها بوده‌اند، چه شده است؟ و جبر تاریخ و جبر ناموس حاکم بر خلقت، به این قدرت‌های حاکم بر زمین چه آورده است؟ پایان کار قدرت‌ها را در دنیا ببینید، بعد سرنوشت و سرگذشت قدرت‌های حاکم بر زمان حاضر را ارزیابی کنید و نتیجه بگیرید؛ نه با محدوده‌ی مکه، مدائن و قسطنطنیه. آن‌ها چه بودند؟

كانوا أشدّ منهم قوة

آن‌ها از این دو امپراتوری روم و ایران، از این دو قدرت حاکم شرق و غرب، نیرومندتر و زورمندتر بودند و باز هم نابود شدند. تاریخ و آثار باستانی را مطالعه کنید. آن‌وقت خواهید دید که از این دو قدرتی که بر ما حکومت می‌کنند، به نسبت زمان خودشان و به نسبت ضعف مستعمره‌هایشان، پرقدرت‌تر بودند. كانو أشدأ منهم قوّة (معلوم نیست که در وضع حاضر صحبت می‌کنیم یا اشاره به قرن هفتم است.)[

و اثارو الأرض و عمروها أكثر ممّا عمروها

که آن قدرت‌ها تمام زمین را کاویدند و زیر و رو کردند و بیش‌تر از این‌ها که اکنون زمین و همه‌جای آن را استعمار می‌کنند، همه‌کس و همه‌جا را استعمار کردند. «عمروها» از ریشه‌ی «عمر» می‌باشد. آن‌ها بیش‌تر از این‌ها زور داشتند و دنیا را استعمار کردند. و عمروها أكثر ممّا عمروها رسلهم بالبيّنات؛ و آن‌گاه فرستادگان، پیامبرانشان، برای آن‌ها بینات را آوردند. "بینات"! چه لغت عجیبی این‌جا به کار رفته. بینات، دلیل، حجت، روشنایی، نشانه، یعنی آن چیزی که مسائل را روشن می‌کند، راه را نشان می‌دهد، حجت را تمام می‌کند، تعیین تکلیف می‌کند، خوب و بد را از هم مشخص می‌کند، حق و باطل و رشد و غی را از هم کاملاً جدا می‌کند و به آگاهی همه می‌رساند و همه را نسبت به زمان خود و جامعه‌شان آگاه می‌کند. این بینه‌ها را موقعی می‌آورد که مردم در ظلمتی از تبلیغات و شایعه‌سازی‌ها و استحمارها و یأس و امثال این‌ها، به وسیله‌ی دستگاه‌ها فرو رفته بودند و گیج و گنگ بودند. نمی‌دانستند چه کار کنند و حکومت جور نیز در ظلمتی از غرور و خودخواهی، و اعتقاد پوچ به قدرت، و زور خویش ـ شمع‌ها و چراغ‌ها را به وسیله‌ی این بینه‌ها برافروخت. این فرستدگان رسیدند و در این شبستان تاریک و در این زمان درهم و آشفته‌ای که جهت‌ها گم

می‌شود و راه حق و باطل از هم تشخیص داده نمی‌شود و هر کس آگاهی نسبت به سرنوشت خود و جامعه‌اش را از دست داده و قدرت‌ها به غرور، و مردم به ذلت و خفقان و جهل و یأس گرفتار شده‌اند، این بینه‌ها را آوردند.

فما کان الله، لیظلمهم و لکن کانوا أنفسهم یظلمون

خدا نیست که به مردم ستم می‌کند. بل‌که این‌ها خودشان هستند که به خود ستم می‌کنند. برای این که خدا حتّی در جهل و در بدبختی، سرنوشتان را به خودشان رها نکرد. بینه‌ها را آورد و برای آن‌ها پیام فرستاد. پیام امید و آگاهی و روشنایی داد تا هم قدرت‌مندان زورگو بفهمد که قدرتشان رو به زوال است، و هم توده‌های مردم بفهمند که ضعفشان رو به قدرت می‌تواند رفت. امّا آن‌هایی که باز هم اسیر ظلمند، خودشان به خودشان ظلم کرده‌اند ـ و هر کس مظلوم است، خودش ظالم را یاری کرده است.

یکی از دانشجویان، چند شب پیش اعتراض می‌کرد و ناراحت بود که من روی فلان صندلی نشسته بودم و یکی از آقایان درآمد و گفت که از این صندلی بلند شوید که میهمان داریم. آیا اسلام همین است؟ آیا این طرز تفکر اسلامی است؟ گفتم بلی، همین است. برای این که وقتی از صندلی پا می‌شوی، تو را از صندلی بلند می‌کنند. او گفت پاشو یک آدم محترمی آمده. تو که پاشدی، ولو نق هم بزنی، معلوم می‌شود آدم محترمی نیستی. چرا پا شدی؟ اگر تو پا نمی‌شدی، چنین زشتی پدید نیامده بود.

و لکن کانوا أنفسهم یظلمون، ثم کان عاقبة الّذین أساؤا السّوای أن کذّبوا بآیات الله

این‌ها آیات خدا است. آیات خدا، قوانین جبری است. قوانین علمی است. آن چیزی است که تغییرپذیر نیست. مسلم است هر گروه ضعیف و خوار و اسیری اگر به آگاهی برسد، راه را بشناسد و بر راه برود و تصمیم برای نجات و پیروزی‌اش بگیرد. آیات خداوند پیروزی او را تأیید و تضمین می‌کند: بنصرالله، به یاری خدا در برابر هر قدرتی قطعاً پشتیبانش هست. این آیه است. یک حکم است. یک امر است و باید بیاندیشند. بعد از این که آن‌ها به خودشان ستم کردند ـ هم قدرت حاکم، هم قدرت محکوم، فرق نمی‌کند ـ و نسبت به "آیات خدا و نوامیس حاکم در زندگی و زمان و جامعه‌ها و تاریخ" بد کردند، باید سرنوشت خود را ببینند و بدانند که پیروزی با مشیت پروردگار است. بعد می‌فرماید:

الله یبدؤ الخلق

می‌خواهد از تو، آدم بدبخت و فقیری که در دنیای سوم اسیر شدی (چه در مکه‌ی گذشته، چه مکه‌ی امروز) این عقده‌ها را از تو بریزند و به جای این که در برابر قدرت‌ها و امپراتوری‌ها، با آن اسلحه و تکنولوژی که دارند و تو خودت را

ضعیف و ذلیل و اسیر و مأیوس می‌شماری، آن‌ها را تحقیر و محکوم به زوال بکند و تو را در برابر خداوند قرار بدهد. «رویت را از این‌طرف بگردان و ببین منشأ قدرت‌ها کجاست که همه از این قدرت و منبع سرچشمه گرفته و اسیر این قدرتند.» فقط به این قدرت بیاندیش. به او تکیه کن و او را بفهم و ارزیابی کن؛ نه آن‌چه که ظاهر حیات است و ظاهر مسائل روز است.

الله يبدؤ الخلق ثم يعيده ثم إليه ترجعون

این سرنوشت حاکم بر بشر است.

این‌جا یک‌مرتبه آیات مختلف می‌آورد. همه‌اش به همین پیام اصلی اشاره می‌کند. همه امید دادن به این گروهی است که از نظام حاکم بر دنیای زمان خود مأیوس شده‌اند.

فأقم وجهک للدین حنیفا

رویت را از این‌طرف، به آن‌طرف، و صد قبله و پیشوا و قطب و رهبر و حزب و قدرت و مانند این‌ها مگردان که ۳۰ سال ستایش شخصی را بکنی. در تمام این سی سال که عشق به او و ایمان به او را در دلت پروراندی، اگر دلت را به ایمان خودت پرورش داده بودی، امروز قهرمان بودی؛ نه یک مداح ستایش‌گر چاپلوس، و نیایش‌گر قدرتی که امروز دیگر خدایش (!) مرده و خداوندش (!) به ذلت افتاده و یا همدست ابلیس شده است.

«فأقم». این جبهه‌گیری‌های بی‌دلیل و بی‌ثمر و روی آوردن به قبله‌های شرق و غرب را رها کن.

رویت را به طرف ایمانی برگردان که ایمان حنیف است. «حنیف» هم به معنای توحید و یکتاپرستی است و هم معنای عمیق دیگری دارد.

حنیف، کسی است یا دینی است یا ایمانی است که از باطل به حق آمده است.

فأقم وجهک للدّین؛ کدام دین؟ کدام ایمان؟ آن ایمانی که تو را از ایمان‌های دروغین، به حق می‌کشاند و رویت را از بیراهه‌ها، به راه می‌آورد. به آن ایمان برگرد. کدام است آن؟

فطرت الله ألتي فطر الناس علیها

برگرد به فطرت انسانی خودت. به جای این که اسیر و ستایش‌گر و ذیلی قدرت‌ها بشوی، به فطرت انسانی خودت برگرد. بفهم که همه‌ی قدرت‌ها در فطرت تو نهاده شده است و خدا در فطرت تو وجود دارد. پس به او تکیه کن و به عنوان قبله و سرچشمه‌ی امید، به او نگاه کن.

کدام فطرت؟ فطرتی که: فطر النّاس علیها، که خداوند همه‌ی مردم را بر آن فطرت ساخته است. آن فطرت انسانی، نه آن فطرتی که بر امپراتور شرق و امپراتور غرب و حکومت فلان و طبقات فلان تکیه کند. بل‌که فطرتی که تو را به عنوان جانشین خداوند بر زمین سرپرستی می‌دهد و تو را وارث زمین می‌کند و از اسارت و چاپلوسی رهایی می‌بخشد.

فأقم وجهک للدین حنیفا، فطرت الله ألتي فطر الناس علیها، لا تبدیل لخلق الله، ذلک الدین القیم

آن‌چه را که خداوند خلق کرده و نهاده است، در دنیا هیچ تغییر و تحولی ندارد. همیشه ثابت و جاوید است. به صورت یک قانون علمی که تغییرپذیر نیست. اگر بر آن قانون تکیه کنی، اگر بر آن مشیت دائمی و غیر قابل تغییر و تبدیل، و غیر قابل نقض تکیه کنی، قانون و مشیتی که هیچ قدرتی، "حتّی قدرتی که به حساب خودش ممکن است چهره‌ی زمین و تاریخ را دگرگون کند و همه‌ی ملت‌ها را مستعمره کند"، در برابرش ناتوان است. آری، اگر به او تکیه کنی:

لا تبدیل لخلق الله، ذلک الدین القیم

این، آن ایدئولوژی استوار و پابرجاست و همیشه می‌توانی به او تکیه کنی و بدانی که او هرگز متزلزل نمی‌شود.

و لکن اکثر الناس لایعلمون

امّا بیش‌تر مردم نمی‌دانند. یک‌مرتبه این‌جا مسأله باران را مطرح می‌کند. خیلی چیز عجیبی است. متأسفانه وقت نیست.... نمی‌بینی خداوند از لای ابرها چه‌گونه باران را می‌فرستد و پراکنده می‌کند؟ این‌جا کدام باران است؟ هم این باران، و هم اشاره می‌کند به باران آگاهی و شعور و عشق و ایمان راستینی که بر یک ملت مرده می‌ریزد و بهار می‌رویاند. نمی‌بینی در اثر بارانی که فرو می‌ریزد، چه‌گونه زمین مرده زنده می‌شود، بعد از این که مرده بود؟

ظهر الفساد في البرّ و البحر بما کسبت أیدی النّاس لیذیقهم بعض الّذي عملوا لعلّهم یرجعون

فساد در بحر و بر، یعنی همه زمین را فرا گرفت. کی فسد را به وجود آورده است؟ دست‌های خود شما! و می‌بینید آن‌چه را و می‌چشید آن‌چه را که خود ساخته‌اید و پخته‌اید. و خدا همان دست‌پخت خودتان را که بی‌چارگی و بدبختی باشد، به شما می‌خوراند. شاید بیدار شوید و برگردید از این کار.

الله الّذي خلقکم

خداست که شما را خلق کرده است.

ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم

باز دومرتبه تاریخ برمی‌گردد.

قل سیروا في الأرض

به این‌ها بگو بروند زمین را بگردند.

فانظروا کیف کان عاقبة الّذین من قبل

و ببینید پایان روزگار کسانی را که پیش از این‌ها بوده‌اند.

کان اکثرهم مشرکین

بیش‌ترشان مشرک بودند و برای همین بود که سرنوشتشان به تباهی گرایید و جنازه‌هایشان در زیر خرابه‌های قدرت و کاخ‌های ثروت، مدفون شد و زورشان بریخت.

باز دومرتبه، بعد از این که ارزیابی تاریخ را کردی:

فأقم وجهک للدّین القیّم، الله الّذي یرسل الرّیاح

می‌خواهد بگوید همان نظامی که بر طبیعت حاکم است، بر جامعه‌ی بشری هم حاکم است. قوانینی که بر زمین کشاورزی و گیاه و حیوان و حیات حاکم است، همان قوانین بر اندیشه و افکار و سرنوشت جامعه، طبقات، گروه‌ها و روشن‌فکران، متعهید و ملت‌ها حاکم است. به آن اشاره می‌کند. تو هم نتیجه‌گیری کنم. نه تنها از تاریخ، بل‌که از طبیعت.

الله الّذي یرسل الرّیاح فتثیر سحاباً فیبسطه في السّماء کیف یشاء و یجعله، کسفاً فتری الودق یخرج من خلاله فإذا أصاب به من یشاء من عباده إذا هم یستبشرون

خدا کسی است که بادها را می‌فرستد. نسیم اندیشه، نسیم آگاهی، بر یک جامعه و یک نسل. فتثیر سحاباً. و ابرها را برمی‌انگیزد از زمین، در زیر تابش و آگاهی خورشید. ابرهای بارآور عاطفه‌ها، احساس‌ها، و تصمیم‌ها و آگاهی‌ها. فیبسطه في السّماء، و این نیروها و احساس‌های اندک‌اندک را، که کم‌کم از زمین، آرام‌آرام به آسمان می‌رود و برانگیخته می‌شود، توده‌ی انباشته و انبوهی می‌شود که آسمان را پر می‌کند، افق تا افق بسط می‌دهد و دامن می‌گستراند، آن‌چنان که می‌خواهد، بعد باران می‌فرستد و از میان ابرها، قطره‌های باران فرو می‌ریزد.

فإذا أصاب به من یشاء من عباده، و چون این باران، به آن که خود می‌خواهد، یعنی به آن دل آماده‌ی رویش و آماده‌ی بهار می‌رسد، إذا هم یستبشرون، آن‌گاه این‌ها هستند که مژده و بشارت می‌یابند، امیدوار می‌گردند. مردگی و خزان‌زدگی زمستان یأس و سرما، به امید اسفند و فروردین تبدیل می‌شود.

فانظر إلی آثار رحمت الله

بنگر به آثار رحمت خداوند، و از وضعی که امروز داری و شکنجه می‌شوی، ناامید مباش.

فانظر إلى آثار رحمت الله، كيف يحيي الأرض بعد موتها

به آثار رحمت خداوند نگاه کن که چه‌گونه زمینی را که مرده است، در بارش باران زنده می‌کند.

إذا ذلک لمحی الموتی و هو علی کل شیء قدیر

این است زندگی و حیات بخشنده بر مردگان.

خداوند به همه‌چیز قادر است، حتّی زنده کردن یک ملت مرده. حتّی روح دمیدن بر نسلی که هیأت مردار یافته و عفونت گرفته است. "اگر در زیر باران آگاهی و ایمان و عشق قرار بگیرد."

امّا در عین حال، نمی‌خواهد قضیه را مسأله‌ی ایده‌آلیستی بکند. نمی‌خواهد اتوپیا درست کند. نمی‌خواهد شعارهای آبدوغ‌خیاری بدهد که همه خوششان بیاید، در عین حال که ارزیابی مسائل و واقعیت‌گرایی و مشکلات، همه، آن چیزهایی است که وجود دارد و نباید آن‌ها را انکار کرد. می‌گوید:

فإنّک لاتسمع الموتی و لاتسمع الصم الدعاء إذا ولو مدبرین

یعنی تو ای پیام‌بخش، ای آزادی‌دهنده، ای کسی که می‌خواهی این ملت بدبخت و فقیر و ذلیل را، که در بین این دو قدرت هست، به حرکت دربیاوری. می‌توانی آن‌ها را به حرکت بیاوری و این گروه ضعیف را در دنیا، حکومت و عزت ببخشی و از ذلت به قدرتشان برسانی و از اسارت شرق و غرب به تعیین‌کننده‌ی سرنوشت شرق و غرب، و امیدوار به آینده تبدیلشان کنی. امّا حرفت را به مرده نمی‌توانی بفهمانی. به او که به شکل یک جنازه و مجسمه درآمده است، پوک و پوچش کرده‌اند، مردارش ساخته‌اند و روح حیات و حرکت و شیوه‌ی بهار را در ذاتش می‌رانده‌اند که دیگر اصلاً حرف نمی‌فهمد، تهمت می‌زند و ملتی را مأیوس می‌کند. آنچه بینه می‌گویی، آنچه دلیل می‌گویی، آنچه که مدرک نشان می‌دهی، باز هم بیش‌تر در پی تعصب خویش است و منجمد شده و در بغض و خودخواهی و تنگ‌نظری گرفتار شده و مرده است، و بدتر از مرده. تو نمی‌توانی دعوت و دعا را به گوش کری برسانی که از تو پشت کرده و فرار می‌کند.

چیز عجیبی است. چه تیپ‌هایی هستند. نمی‌دانم راجع به الآن صحبت می‌کنم یا راجع به قرن هفتم. تیپ را نگاه کن. "به مرده نمی‌توانی حرف را بفهمانی." به آدم کری که اصلاً گوشش نمی‌شنود و ناز و اداهایش زیاد است. داری با او حرف می‌زنی، حرفت را گوش نمی‌دهد و به تو پشت کرده، می‌رود که حرفت را گوش ندهد. تازه اگر هم بخواهد گوش بدهد، باز اصلاً نمی‌فهمد! اگر

بیاید و بخواند و گوش بدهد و ببیند و دقیق هم بشود و فکر هم بکند و انصاف هم به خرج بدهد، شعور ندارد که بفهمد. چه برسد که نمی‌خواهد و نمی‌شنود و حاضر هم نیست که گوش بدهد و فرار هم می‌کند.

إنّک لاتسمع الموتی

زنده بودن پیام! و کلمه‌ی حق را نگاه کنید چیست ـ آیا هزار و چهارصد سال از این سخن گذشته است؟ ـ آیا این سخنی است که با چند طایفه‌ی بدوی مکه گفته می‌شده، یا برای قرن بیستم و تمدن و جهان‌بینی امروز؟ امروز یک آدم آگاه، مگر می‌تواند فوری‌تر، زنده‌تر، درست‌تر و عمیق‌تر از این سخن گوید؟

إنّک لاتسمع الموتی و لاتسمع الصمّ الدّعاء إذا ولّو مدبرین

به مرده‌ها نمی‌توانی حالی کنی و بشنوانی. دعا را به آدم کری که در حال پشت کردن است و فرار می‌کند، سرپیچی می‌کند و گوش هم نمی‌دهد، نمی‌توانی بفهمانی.

و ما أنت بهادي العمی عن ضلالتهم إن تسمع إلا من یؤمن بآیاتنا فهم مسلمون

و تو کورها را نمی‌توانی بینا نمایی. بینایی که دنبال راه است، واقعاً خواهان راه پیدا کردن است و احساس گم کردن راه می‌کند. به او فقط می‌توانی راه نشان بدهی. آدم کوری که حاضر هم نیست بشنود، نمی‌توانی به او راه نشان بدهی و او را از ضلالتش دربیاوری. فقط و فقط به کسی می‌توانی حرف بشنوانی و پیامت را برسانی که به آیات ما ایمان دارد و این‌ها مسلمها هستند. یعنی آدم‌هایی که دلی تسلیم در برابر حق دارند تا بفهمند که حرفی درست و منطقی است می‌پذیرند.

الله الّذي خلقکم من ضعف

از ضعف حالتان به ستوه نیایید.

ثمّ جعل من بعد ضعف قوة

احتیاج به تفسیر نیست.

و قال الّذین اوتوا العلم الإیمان

آن‌هایی که آگاهی و عشق و ایمان دارند، یعنی این چیزها به آنان داده شده است. می‌گوید :

لقد لبثتم في کتاب الله إلی یوم البعث فهذا یوم البعث و لکنّکم کنتم لاتعلمون

این آخرین آیه را درست توجه کنید که چه‌جور جمع می‌کند قضیه را و چه‌جور نتیجه‌گیری می‌کند.

و لقد ضربنا للنّاس في هذا القرآن

و ما برای مردم، مردم همه‌ی زمان‌ها، در این قرآن مثال‌هایی زدیم.

و لقد ضربنا للنّاس في هذا القرآن من كلّ مثل و لئن جئتهم بآية ليقولنّ الّذين كفروا إن أنتم إلا مبطلون

ما در این قرآن، حجت‌ها، نشانه‌ها، بینه‌ها را آوردیم به شما دادیم و در این کتاب همه‌ی نمونه‌ها و مثال‌ها را برای هر وضعی، هر جریانی، هر حقیقتی آوردیم. راه روشن شده و مسؤولیت‌ها مشخص گردیده است. ایمان و امید بر اساس نظام کائنات، مطالعه‌ی نظام طبیعت، مطالعه‌ی تاریخ، سرنوشت قدرت‌های جهان، نابود شدن قدرت‌هایی که خیال می‌کردند جاودان و بی‌مرگند، و پیروزی گروه‌های ضعیف و فقیر و ناتوان و بی‌سلاحی که خیال می‌کردند برای همیشه باید اسیر و مظلوم و ذلیل بمانند و به گرسنگی و بدبختی تمکین کرده بودند و در راه نجاتشان بر خویش، امیدی و راهی نمی‌یافتند. همه‌ی این نمونه‌ها را دادیم. کسانی که می‌دانند، آگاهی دارند ـ به جای این که تحت تأثیر این قدرت‌ها، جبهه‌گیری‌ها و ضعف‌ها و مقایسه و ارزیابی‌های ظاهر حیات دنیا، و تکیه کردن به قدرت‌های مدعی چند روز و به حلقوم‌های دروزن و فریب‌کاری که شعارهای بسیار بزرگ برای انسانیت و بشریت می‌دهند، قرار گیرند و گول وضع موجود را بخورند ـ که خودت هیچ نیستی و هیچ‌کاره‌ای و آن‌ها همه‌کاره و همه‌چیز ـ به جای این‌ها برگرد به دین استوار، از باطل به حق، به منشأ قدرت و به نظام حاکم بر جهان، به فلسفه‌ی خلقت، به قوانین لایتغیری که بر زمان و بر جامعه‌ها و بر موجودات مادی و طبیعی حکومت دارد، به قوانینی که میان بهار و زمین و گیاه افسرده و پژمرده وجود دارد و به این که خداوند همه‌چیز را به حق آفریده و آغاز کرده است و هر قدرتی پایانی دارد و هر ستمی مرگی، این که یک قرن یا دو قرن را ملاک ارزیابی و اعتقاد و ایدئولوژی خود قرار بدهی، جهان‌بینی‌ات را گسترده‌تر کن، زمان تاریخ را بسنج، فقط محیط و سرزمین و مرز خودت را همه‌ی جهان مگیر، تمام زمین را بگرد، تمام زمان را سیر کن و ببین که چه قدرت‌هایی استعمارگرتر از این‌ها و چه قدرت‌هایی که بیش‌تر از این‌ها زمین را کندند و کاویدند و زیر و رو کردند، همه نابود شدند. و ستمکاران خرابه‌هایی برای درس گرفتن شما در روی زمین بر جای گذاشتند. و نیز ببین که چه گروه‌های اندکی بودند که بر گروه‌های بسیار، و چه ضعیف‌هایی بودند که بر اقویا پیروز شدند و آن‌گاه به خود برگرد. به قدرت خدایی خود برگرد. به خود ایمان و امید پیدا کن و آن‌گاه معتقد باش که "شرق همچون گرگی هار، و غرب همچون سگی هار" آن‌چنان جنون استعمار کردن، جنگیدن و فتح کردن، غرورهای پوچ،

خودخواهی‌های فردی، فاشیست و غارت مردم که نتیجه‌ای جز این که از درون به فساد "تخدیر، پوچی، عیاشی، تجمل‌پرستی، خیانت به خود، تبعیض، استعمار داخلی، عصیان‌های درونی "گرایش پیدا کند ندارد و نیز در برابر یک گروه ضعیف، ناتوان که در زیر دست امیه بن خلف و ابوجهل در یک گوشه‌ی ناچیز جهان ذلت می‌بینند و شکنجه می‌شوند و قدرت آه گفتن، و اعتراض کردن ندارند، نابود می‌شوند و مسلمین، در همین نسل، اگر خدا را بشناسند و جهان را بفهمند و ارزش‌های عظیم الهی را که خدا در متن اراده‌شان نهاده است کشف کنند، در همین نسل بر قدرت جهان حاکم خواهند شد و بر مسیر تغییر و تعیین سرنوشت زمان، به عنوان یک علت تعیین‌کننده حاضر درخواهند آمد. امّا چه‌گونه؟

پس از سختی‌ها، بی‌چارگی‌ها، ضعف‌ها، یأس‌ها، تباهی‌ها، خیانت‌ها، بدبینی‌ها، بدآموزی‌ها و بداندیشی‌ها، در آخر می‌گوید:

"فأصبر"، مقاومت کن، تحمل کن.

فأصبر إنّ وعد الله حق و لا یستخفنک الّذین لایوقنون

صبر کن وعده‌ی خداوند راست است. "کسانی که یقین ندارند، تو را سست نکنند."

پایان



از خوانندگان گرامی به خاطر برروز اشتباه‌های تایپی ناخواسته پوزش می‌طلبم.

طه کامکار

اسفند ۱۳۸۴